

الأغلاق ج: غَلَق.

**الإغلاق**: ۱. مص و ۲. [اقتصاد]: متوقف ساختن تولید کارخانه از طرف مالک، خواباندن کار، تعطیل بنگاه یا تجارتخانه یا کارگاه. ۳. [فقه]: اطلاق یا سختگیری اعم از اکره و خشم و دیوانگی. «لاطلاق فی إغلاق»: در حال خشمگین بودن یا اکره یا دیوانگی زوج طلاق درست نیست.

**الأغلال** ج: ۱. غَلَّ. ۲. غَلَّل.

**الأغلب**: مرد سستبرگردن، گردن کلفت. مؤ: غَلَباء. ج: غَلَب. ۲. شیر بیشه. ۳. افع، غالب تر. ۴. «فی الاغلب، علی الاغلب»: غالباً، بیشتر اوقات، اکثر مواقع و موارد.

**الأغلیبة**: اکثریت.

**أغلت إغلاقاً الزند**: آتش زنه آتش نداد، فندک روشن نشد.

**أغلس إغلاقاً**: ۱. در تاریکی آخر شب در آمد. ۲. در تاریکی آخر شب راه رفت.

**أغلط إغلاقاً**: او را به اشتباه افکند.

**أغلظ إغلاقاً**: ۱. له: با او در سخن درشتی کرد، سخن تند و درشت به او گفت. ۲. «الشيء»: آن چیز را سخت و غلیظ و ناهنجار یافت. ۳. «المسافر»: مسافر در جایی سخت و دژشتناک در آمد. ۴. «اليمين»: سوگند سخت و اکید خورد.

**أغلف إغلاقاً**: ۱. الشيء: برای آن غلاف و پوشش ساخت؛ آن را غلاف کرد. ۲. «الشيء»: آن را درون پوشه یا پاکت قرار داد.

**الأغلف**: ۱. آن که چیزی نفهمد و یاد نگیرد. ۲. چیزی که درون پوشش و غلاف باشد. ۳. ختنه نشده. ۴. «عام»: شال پر نعمت و برکت. مؤ: غلفاء، ج: غلف.

**أغلق إغلاقاً**: ۱. الباب: در را بست. ۲. «علیه الامر»: موضوع بر او حل نشد، مبهم و پیچیده ماند. ۳. «ه علی الشيء»: او را به زور و اکره بر آن چیز واداشت. ۴. «ه

ظهزه بالذنوب»: از گناهان گرانبار شد. ۵. «ه الامر»: آن امر او را خشمگین کرد. ۶. «القاتل»: قاتل را به قاضی یا صاحب خون تسلیم کرد تا به هر مجازاتی که خواهد

برساندش. ۷. «ه ظهز الدابة»: بر پشت ستور چندان بار سنگین نهاد که پشت حیوان زخم شد. ۸. «ه الرهن»: وثیقه را برای راهن مستحکم و مؤکد ساخت.

**أغل إغلاقاً** (غ ل ل): ۱. الرجل: آن مرد در مالی خیانت کرد. ۲. «ت الارض»: آن زمین غله داد، بهره و محصول داد. ۳. «ه علی عیاله»: برای خانواده اش غله و آذوقه تدارک دید، آورد. ۴. «ه»: او را به خیانت نسبت داد. ۵. «ه الخطیب»: سخنران در سخن خود اشتباه کرد. ۶. «ه البصر»: تند و تیز نگریست. ۷. «ه الجازر فی الجلید»: سلاح به هنگام کندن پوست مقداری گوشت و چربی را روی پوست باقی گذاشت تا بعد خود بگیرد.

**الأغلیمة** ج: غلام.

**الأغلوچ**: شاخه نرم و نازک. ج: أغالیج.

**الأغلوخن یو**، مع: درختچه ای در هند که از آن شیرهای تند و تیز می تراود و کاربرد پزشکی دارد و چون در چشم ریزند بینایی را زایل سازد. چوبش همان عود است که در اثر سوختن بوی خوش بپراکند. عود، عود البخور.

**الأغلوطة**: ۱. آنچه در آن مغلطه کنند، وسیله ایرادگیری. ۲. سخنی که در آن غلط باشد، سخن اشتباه آمیز.

**أغلوب إغلاقاً** (غ ل ب): ۱. العشب: گیاه درهم پیچیده و پر شد. ۲. «ه الارض»: آن زمین درختزار شد. ۳. «ه القوم»: مردم انبوه شدند.

**أغلی إغلاقاً** (غ ل و): ۱. الشجر: درخت بزرگ و درهم پیچیده شد. ۲. «ه الشيء»: آن را گران یافت، گران شمرد. ۳. «ه الشيء»: آن را گران خرید. ۴. «ه السعر»: نرخ را بالا برد، آن را گران کرد. ۵. «ه ل ی»: «القدر»: دیگر را جوشاند، به جوش آورد. ۶. «ه الکرم»: تاک را پیراست، شاخ و برگش را کاست. ۷. «ه»: دور با اشاره سلام کرد.

**الأغلیة** ج: غلاء.

**الأغماء** ج: غمی.

**الإغماء**: ۱. مص أغمی و ۲. [پزشکی]: بیهوشی،

شود.  
**أَغْمَمَ إِغْمَامًا** (غ م م) ۱. ت السماء: آسمان ابری شد. ۲. - اليوم: گرمای روز سخت شد. ۳. - ت الأرض: زمین پر گیاه شد. ۴. در تعجب گویند «ما أغمك لی و علی و إلی»: چه چیز ترا برای من اندوهگین و غمناک ساخت! **الأغمم**: ۱. آن که موی سرش به روی پیشانی و پشت سرش بریزد. ۲. ابر انبوه و یک پارچه. ۳. «ليلة غمء»: شب آخر ماه، شب بی مهتاب. مؤ: غمء. ج: غم.  
**أَغْمِي إِغْمَاءً** (غ م ی) مج ۱. علیه: بیهوش شد. پس او مغمی عیله: بیهوش است. ۲. - اليوم: سراسر روز ابری شد. ۳. - ت ليلتنا: امشب هلال پیدا و آشکار نشد، پوشیده ماند. ۴. - الخبز: آن خبیر مبهم و پوشیده شد.  
**الأغمية** ج: غمی.  
**الأغنام** ج: غنم.  
**الأغسس** لا، مع: گیاهی است زینتی از تیره گزنه‌ها، پنج انگشت، پنجنگشت، دل آشوب. دانه آن را الفقد گویند.  
**أَغْنَطَ إِغْنَاظًا** ه: او را مالامال از خشم کرد (لغتی است در غنطه).  
**أَغْنَمَ إِغْنَامًا** ه الشیء: آن چیز را به او غنیمت داد.  
**أَغْنَنَ إِغْنَانًا** (غ ن ن) ۱. المكان: آنجا پر درخت شد. ۲. - الشجر: درخت به ثمر رسید و میوه برآورد. ۳. - الروض: بوستان را سرسبز و با طراوت ساخت. ۴. با آواز نرم و (غنة) از بینی آواز خواند، نغمه‌سرایی کرد. ۵. - الذباب: مگس وزوز کرد. ۶. - السقاء: مشک پر شد.  
**الأعن**: ۱. آن که از بینی و تو دماغی سخن گوید. ۲. «المكان»: جای پر گیاه و درخت. ۳. حرفی که تو دماغی ادا شود. ۴. «القرية الغناء»: روستای پر جمعیت و آباد. مؤ: غناء. ج: غن.  
**الأغشوجة**: غنج، ناز، عشوه. ج: أغانیج.  
**أَغْنَى إِغْنَاءً** (غ ن ی) ۱. ه: او را توانگر و بی‌نیاز ساخت. ۲. - ه عنه غناء فلان و مغناه و مغناته و گاه مغناه و مغنانه: او را از وی کفایت و بسنده کرد. به جای او به کار رفت، جانشین و نایب کافی یا قائم‌مقام او شد. ۳. «ما

بیماری ای مغزی که بر اثر آن بیمار هوش و حواس خود را از دست می‌دهد و هیچ فعالیت ارادی ندارد. گما. ۳. [پزشکی] - تَحَشُّبِي: بیماری جمود عضلات یا جمود مغزی، تَحَشُّبٌ، داء الباب. Catalepsy (E).  
**الأغماد** ج: غمد.  
**الأغمار** ج: ۱. غمر. ۲. غمر. ۳. غمر.  
**الأغماز** ج: غمز.  
**الأغماض** ج: غمض.  
**أَغْمَدَ إِغْمَادًا** ۱. السیف: شمشیر را غلاف کرد. ۲. - السیف فی صدره: شمشیر را در سینه او فرو کرد. ۳. - الاشياء: آن چیزها را درهم فرو کرد.  
**أَغْمَرًا إِغْمَارًا** ۱. ه: او را پوشاند. ۲. - ه الحر: گرما او را بی‌حال کرد اما سپس توانی یافت و به راه افتاد.  
**الأغمراء** ج: غمیر.  
**أَغْمَرَ إِغْمَارًا** ۱. مال و شتر کم ارزش به دست آورد. ۲. - فیه: به او بی‌حرمتی کرد، از او عیبجویی کرد.  
**الأغمش**: آن که چشمش کم سو باشد و غالباً آب بریزد. مؤ: غمشاء. ج: غمش.  
**الأغمص**: ۱. آن که چشمش قی کرده. مؤ: غمصاء. ج: غمص.  
**أَغْمَصَ إِغْمَاصًا** ۱. العین: چشم برهم نهاد و بست. ۲. - عنه فی البیع و الشراء: در خرید و فروش آسان گرفت، تخفیف داد. ۳. - عنه أو عن الشیء: از او یا خطای او یا آن چیز چشم پوشید، گذشت کرد. ۴. - علی الامر: آن امر را برخورد هموار کرد، آن را تحمل کرد. ۵. - فی البضاعة: به سبب نامرغوبی جنس از فروشنده تخفیف قیمت خواست. ۶. - حد السیف: دم شمشیر را تیز کرد. ۷. از کسی که از او پیش افتاده بود پیشی گرفت، از رقیبش جلو زد. ۸. - العین فلاناً: چشم فلانی را حقیر و خوار شمرد، به او به دیده تحقیر نگریست.  
**أَغْمَطَ إِغْمَاطًا** ۱. علیه الشیء: آن چیز بر او دوام یافت، ملازم او شد. ۲. - المطر: باران پیوسته بارید.  
**أَغْمَلَ إِغْمَالًا** الجلد: پوست را گذاشت تا بپوسد و فاسد

يَعْنِي عَنكَ هَذَا : این تو را بی‌نیاز نمی‌کند و به دردت نمی‌خورد. ۴ - عنه كذا : او را از آن دور کرد و رها نمود.  
**الأغنياء** ج: غَنِيٌّ.  
**الأغنيّة** ج: غَنَاءٌ (مق).  
**الأغنيّة، الأغنيّة** : سرود، ترانه. ج أغنيّة = أغاني و ج أغنيّة = أغانيّ.  
**أغهب إغهاباً عنه** : از آن غافل و بی‌خبر شد، آن را فراموش کرد.  
**الأغوار** ج: غار.  
**الأغواط** ج: ۱ غاط. ۲ غوط. ۳ غايط.  
**الأغوال** ج: غُول.  
**الأغوز** : خانواده دوست، مهربان و نیکی‌کننده بر خویشاوندان و خانواده خود.  
**الأغوطي** : پستانداری علفخوار و نشخوارکننده که زیستگاهش در امریکای جنوبی و اصلاً از برزیل و شبیه خرگوش امریکایی است. آگوتی. Aguti  
**الأغول** : زندگانی خوش و آسوده و با نعمت و فراخی.  
**أغوى إغواءً (غ و ی) ه** : او را تحریک کرد، فریب داد، گمراهش کرد.  
**الأغويّة** : ۱ مصیبت و حادثه ناگوار. ۲ مهلکه، بلا. ۳ دام، گودال یا مفاکی که برای شکار جانوران تعبیه‌کنند.  
ج : أغاویّ.  
**أغيا إغياةً (غ ی ی) ۱ الغاية** : درفش را برافراشت. ۲ - السحاب : ابر در آسمان ثابت ماند و زایل نشد. ۳ در شرف یا در فضیلتی به غایت و کمال رسید. ۴ - الفرس فی سباقه : اسب در مسابقه به خط پایان رسید. ۵ - الطائر : پرنده بال‌گسترده تا فرود آید. آهسته بال زد.  
**الأغياث** ج: غَيْثٌ (اِقم).  
**الأغيار** ج: ۱ غَيْرٌ (مص) و ۲ غَيْرٌ (جَز).  
**الأغياض** ج: غَيْضَةٌ.  
**الأغياال** ج: ۱ غَيْلٌ. ۲ غَيْلٌ.  
**الأغيد** : ۱ مرد کج‌گردن. نرم اندام و لطیف. مؤ: غَيْدَاءٌ. ج: غَيْدٌ. ۲ شاخه و گیاه نرم و خمیده. ۴ جای پر گیاه و سبزه.

سبزه.  
**الأغروس** یو، مع: جوز رومی.  
**أغيف إغيفاً (غ ی ف) ت الشجرة** : شاخه‌های درخت به چپ و راست خم شد. مانند غَاف است.  
**الأغيف** : ۱ گردن کج. ۲ نرم بدن. مؤ: غَيْفَاءٌ. ج: غَيْفٌ. ۲ شاخه نرم و نازک و متمایل به چپ و راست. ۳ زندگی خوش و آسوده و فراخ.  
**أغيل إغیالاً (غ ی ل) ۱ ت المرأة ولدها** : آن زن در حاملگی بچه پیشین خود را شیر داد، در حالی که بچه شیرخوار داشت حامله نیز بود، مانند غَالْتَه است. پس او مَغِيلٌ : آبستن شیرده است. ۲ - ت الشجرة : درخت بزرگ و پیچیده و پر شاخ و برگ شد. ۳ - ت التعجّة : میث در یک سال دو بار زایید.  
**الأغیل** : آکنده و پُر، درشت و بزرگ.  
**أغيم إغیاماً (غ ی م) ۱ ت السماء** : آسمان ابری شد. ۲ - القوم : مردم دچار تشنگی شدند. ۳ - فی المكان : در آنجا اقامت گزید.  
**الأغین** ج: غَيْنٌ (از حروف الفبا) (اِقم).  
**أغین (غ ی ن) مجد** : ۱ علی قلبه : دل و جاننش اسیر شهوت شد، شهوت آن را فراگرفت. ۲ - به : بیهوش شد. ۳ - به : از هر سو زیر بار قرض درماند.  
**الأغین** : گیاه و درخت سبز بلند. مؤ: غَنْبَاءٌ. ج: غَيْنٌ.  
**أقام إقاماً (ف أ م) ۱ ه** : او را سیراب ساخت. ۲ - الدلو : سطل را پر کرد. ۳ - القَتَب : پالان را فراخ گرداند.  
**الأفآء** ج: فَأُو.  
**الأفئدة (أ ف ة دة) ج: فُؤاد**.  
**الأفؤس (أ ف ة س) ج: فَأَس**.  
**الأفؤل (أ ف ة ل) ج: فَأَل**.  
**الأفؤود** : ۱ نان بر خاکستر گرم (خلواره) پخته، نان کماج. ۲ گوشه‌ای از تنور یا خلواره که نان در آن گذارند تا مغز پخت شود. ج: أفئُودٌ.  
**أفأى إفاءً (ف أ و) ۱** در جایی لغزان یا شیب و شکافی میان دو کوه واقع شد.

کامیاب ساخت، سبب دستیابی او بر آن شد.  
**أَفَاضَ إِفَاضَةً** (ف ی ض) ۱. فی الحدیث: در سخن آمد. ۲. - بالشیء: آن را دور انداخت، پس زد. ۳. - الدمع: اشک ریخت. ۴. - الماء: آب را خالی کرد، ریخت. ۵. - الإِناءة: ظرف را پر و لبریز کرد. ۶. - القوم من المکان: مردم از آنجا رفتند، پراکنده شدند. ۷. - القوم علیه: مردم بر سرش ریختند و بر او چیره شدند. ۸. - ما - بکلمة: کلمه‌ای بر زبان نراند.

**الأفاضل** ج: أفضل.

**الأفاطیر** ج: أفتور.

**أَفَاعَ إِفَاعَةً** (ف و ع) الطیب: بوی خوش پراکند.

**أَفَاعِلٌ** ج: ۱. وزنی برای جمع مکتسر صفات تفضیلی (أفعل تفضیل) که مفردشان هموزن أفعل است. مانند أَكْبَرُ (أكبر)، أَكْبَرُ (أعظم). - ص ۲۴. ۲. جمع اسمهایی که بر وزن أفعل و أفعل (یا سه حرکت همزه و عین الفعل أفعل) مانند أجادل جمع أجذال و أصابع جمع إصبع و أنامل جمع أنملة.

**الأفایعی و أفاع** ج: ۱. أفعی و أفقوان. ۲. [تشریح]: رگهایی که از دو رگ یا میزناهی که از اطراف ناف می‌گذرند منشعب می‌شوند.

**الأفَاعیل**: ۱. ج أفعال و جمع جمع فِعل، کارها و اعمال آدمی. ۲. [علم عروض] اجزاء وزن شعر که آن را تفاعیل نیز گویند و وزن یک بیت از تکرار آن اجزاء پدید می‌آید. چون: فاعلاتن فاعلاتن ... یا مُسْتَفْعِلُن مُسْتَفْعِلُن ...

**أَفَاقَ إِفَاقَةً** (ف و ق) ۱. من مرضه: از بیماری بهبود یافت. ۲. - من نومه: از خواب بیدار شد. ۳. - من سکره: از مستی به خود آمد. ۴. - من جنونه: از دیوانگی رست، عقلش را بازیافت. ۵. - عنه النعاس: چرت از سرش پرید. ۶. - الزمان: پس از خشکسالی روزگار فراوانی و فراخی رسید. ۷. الحالب: شیر دوشنده بین دو نوبت شیر دوشیدن بیاسود. ۸. - من غفلته: از بی‌خبری به خود آمد، هشیار شد. ۹. - ت الناقة: شتر دوباره در پستانش شیر جمع شد. ۱۰. -

**أَفَاءَةً إِفَاءَةً** (ف ی أ) ۱. الله علیه المال: خدا آن مال را بدو غنیمت داد. ۲. - علی القوم فیئاً: غنیمتی برای آنان به دست آورد. ۳. - التلُّ: سایه برگشت. ۴. - ه إلى کذا: او را بدان کار یا به آنجا بازگرداند. ۵. - علیه الخیز: خیز را به سوی او کشاند.

**الأفایک** (افایک) ج: أفیکة.

**الأفائل** (أفائل) ج: أفیل.

**الأفایذ** ج: أفوذ.

**أَفَاتَ إِفَاتَةً** (ف و ت) ۱. ه الأمر: آن کار را از او فوت گرداند، او را واداشت که آن کار را از دست بدهد. ۲. - ه الأمر: آن کار را از دست او به در برد.

**الأفاتیخ** ج: أفتوخ.

**أَفَاجَ إِفَاجَةً** (ف و ج، ف ی ج) ۱. شتافت، شتاب کرد. ۲. - الفرس: اسب تند دوید. ۳. در دویدن درنگ کرد. ۴. - القوم: مردم را گروه گروه روانه کرد.

**الأفایجج** ج: إفجیح.

**أَفَاحَ إِفَاحَةً** (ف و ح، ف ی ح) ۱. القَدَر: دیگ را به جوش آورد. ۲. بوی خوش پراکند. ۳. - الدم: خون ریخت.

**الأفاحینص** ج: أفحوص.

**أَفَادَ إِفَادَةً** (ف و د) ۱. المال أو العلم: آن مال را اندوخت یا آن علم را آموخت، بهره‌مند شد، فایده برد. ۲. - منه مالاً: از او مالی گرفت. - ه مالاً أو علماً: مالی به او بخشید یا علمی یاد داد، از مال یا علم بهره‌مندش ساخت. ۳. - الرجل: آن مرد را گشت. ۴. (ف ی د) مالاً أو علماً: دارایی یا دانشی به دست آورد، تحصیل کرد. ۵. - منه علماً أو مالاً: از او دانش یا مالی کسب کرد. ۶. - ه علماً أو مالاً: دانش یا مالی به او بخشید پس آن دانش یا مال برای او تحقق و ثبات یافت. ۷. - الرجل: آن مرد را به هلاکت رساند. ۸. البعیر: شتر را نحر کرد.

**أَفَارَ إِفَارَةً** (ف و ر) القَدَر: دیگ را به جوش آورد.

**الأفاریز** ج: إفریز.

**أَفَارَ إِفَارَةً** (ف و ز) ه بکذا: او را بدان چیز موقق و

السهم: سوار تیر را در زه نهاد.  
**الأفاکیل**: ج أفکل، گروهها، دستهها.  
**الأفاکینه**: ج: أفکوّه.  
**الأفال** یو، مع: پستانداری دریایی از تیره بالها و راسته آب بازان، بال، وال، اوال، فال، (اطلاقاً) نهنگ.  
**الإفال**: ج: أفیل.  
**الأفانیة**: گیاهی که آن را سگ انگور نامند.  
**الأفانیک**: ج: ۱. أفینیک. ۲. فُنک.  
**الأفانین**: ج: ۱. أفنان. جِ فَنن. ۲. أفنُون. شیوهها، انواع و اسلوبهای سخن.  
**الأفاهید**: ج: أفهُود.  
**الأفواج**: ج: أفواج و فُوج. جِ فُوج.  
**الأفوانج**: ج: أفواج و فُوج. جِ فُوج.  
**الأفواویق**: ۱. شیری که در فاصله دو دوشیدن در پستان گرد آید. ۲. آبی که در ابر گرد آید و ساعت به ساعت ببارد. ۳. نیکوییها و خیر و برکتها. «أرضعنی أفواویق بَرّه»: نیکوترین نیکوییهایش را به من ارزانی داشت. ج: أفواق و جِ فِیق و فِیق و جِ جِ فِیقَة.  
**الأفواویه**: ج: أفواه. جِ فوه.  
**الأفایح**: ج: أفواج و فُوج. جِ فُوج.  
**إفتات** إفتاتاً (ف ا ت) ۱. بامره او برآیه: در کار یا نظر خویش خود رأی و مستبد شد. ۲. علیه الباطل: به او بهتان زد.  
**إفتاد** إفتاداً (ف ا د) الرجل: آن مرد برای بریان کردن چیزی آتش افروخت. ۲. اللحم فی النار: گوشت را بر روی آتش بریان کرد.  
**إفتال** إفتالاً (یا إفتالاً) (ف ا ل): فال زد، تقال کرد، پیش‌بینی نمود. مانند تفاءل است.  
**الأفتاء**: ج: فِتی (منت).  
**الإفتاء**: ۱. مص أفتی و ۲. [قانون و فقه]: بیان و آشکار کردن مسئله‌ای حقوقی یا فقهی و فتوی دادن درباره آن.  
**إفتات** إفتیاتاً (ف و ت) ۱. الأمر: آن کار از دست رفت و فوت شد. ۲. فی الامر: در آن کار استبداد و

خودرأیی به خرج داد، مستبد و خودرأی بود. ۳. ~ الکلام: سخنی نو آورد، از خود در آورد. ۴. ~ بامره: کار خود را بدون مشورت با کسی انجام داد. ۵. ~ علیه فی الأمر: او را به انجام آن کار فرمان داد. ۶. «فلائ لا یفتات علیه»: بدون مراجعه به فلانی هیچ کاری صورت نمی‌گیرد.  
**الأفتاح**: ج: فُتَح. جِ فُتُوح. جِ جِ فُتَح.  
**الأفتار**: ج: فُتِر.  
**الأفتاق**: ج: فُتِق.  
**إفتاق** إفتیاقاً (ف و ق): دچار فقر و فاقه شد، فقیر و درویش شد.

**الإفتاح**: ۱. مص و ۲. «إفتتاح الصلاة»: نخستین تکبیر نماز.

**الإفتاحیة**: ۱. منسوب به إفتتاح. ۲. سرمقاله روزنامه یا مجله. «کاتب الإفتاحیات»: سرمقاله‌نویس روزنامه و مجله.

**إفتتح** إفتتاحاً ۱. الباب: در را باز کرد، گشود. ۲. ~ العمل: کار را آغاز کرد. ۳. ~ الأمر بالشیء: آن کار را با آن چیز افتتاح کرد. «~ المجلس بالنشید الوطنی»: آن مجلس را با سرود ملی افتتاح کرد. ۴. ~ البلاد: آن سرزمین را گشود، فتح کرد، کشورگشایی کرد.

**إفتتن** إفتتاناً ۱. الرجل: آن مرد دچار فتنه و بلا شد. ۲. ~ ۵: او را در فتنه و بلا افکند. ۳. ~ بالامر: آن موضوع او را شگفت‌زده کرد، از خود بیخود کرد. ۴. ~ بالمرأة: شیفته و دلباخته و مفتون آن زن شد. ۵. «أفتتن فی دینه» مج: از عقیده دینی خود برگردانده شد، مرتد شد.

**الإفتجاء** (ف ج ا): ۱. مص إفتجأ و ۲. [زیست‌شناسی]: جهش انتقالی در تحوّل گونه‌های جانداران، موتاسیون، جهش.

**إفتج** إفتجاجاً (ف ج ج) الطريق: از درّه و شکاف میان دو کوه رفت.

**إفتجر** إفتجاراً الکلام أو فیه: از پیش خود سخن گفت بدون آنکه از دیگری شنیده و آموخته باشد.

**اِفْتَرَعَ اِفْتِرَاعاً** (ف ر ر) : ۱. خنده دلنشین کرد، نرم خندید و دندانهایش درخشید. ۲. - البرق : آذرخش درخشید. ۳. - الشيء : آن را بو کرد. ۴. - الإبناء : آن ظرف در میان دو چیز شکست.

**اِفْتَرَزَ اِفْتِرَازاً** ۱. الأمر : آن کار را به تنهایی و به استقلال انجام داد. ۲. در آن کار استقلال رأی و اندیشه یافت.

**اِفْتَرَسَ اِفْتِرَاساً** حیوان شکار خود را از هم دید، پاره پاره کرد.

**اِفْتَرَشَ اِفْتِرَاشاً** ۱. الشيء : آن را زیر پا نهاد، لگدمال کرد. ۲. - الثوب : پلاس را روی زمین گسترد. ۳. -

ذراعیه : دو بازویش را بر زمین گسترد. ۴. - الشيء : آن چیز گسترده شد. ۵. - الطريق : آن راه را پیمود. ۶.

- عرضه : به او دشنام ناموس داد، آبرویش را زیر پا نهاد. ۷. - ه : او را به زمین زد، به خاکش برد. ۸. - ائزه

: رد پای او را گرفت و به دنبالش رفت. ۹. - المال : آن مال را به زور گرفت، غصب کرد. ۱۰. - ت الضربه

الدماع : ضربه پوست سرش را شکافت اما استخوانش را نشکست، یا استخوان را ترک انداخت اما آن را خرد

نکرد. ۱۱. - المرأة : با آن زن به یک فراش رفت، با وی همخوابه شد.

**اِفْتَرَصَ اِفْتِرَاصاً** الفرصة : فرصت را غنیمت شمرد، از فرصت استفاده کرد.

**اِفْتَرَضَ اِفْتِرَاضاً** ۱. الجند : سپاه جیره و موجب خود را گرفت. ۲. - احكامه على الناس : دستورهای خود را

صادر کرد، فرمانهایش را مقرر داشت، قوانین خود را وضع کرد و واجب گردانید. ۳. - القوم : آن جماعت

نیست و نابود شدند. ۴. - الباحث : پژوهنده نسبت به فرضیه‌ای پژوهش کرد تا موضوعی را ثابت سازد. ۵. -

الخشبة : آن چوب را برید.

**اِفْتَرَطَ اِفْتِرَاطاً** ۱. إليه فی الامر : در آن کار بر او پیشی گرفت. ۲. - ولداً : فرزند خردسالش را از دست داد،

داغ کودکش بر دلش نشست.

**اِفْتَرَعَ اِفْتِرَاعاً** ۱. البکر : دوشیزگی دختر را برگرفت.

**اِفْتَجَلَ اِفْتِجَالاً** الأمر : آن کار را از پیش خود ساخت، از خود درآورد، ابتکار کرد.

**اِفْتَحَصَ اِفْتِحَاصاً** عنه : درباره آن به جست و جو پرداخت، یا راجع به او تحقیق و پرس و جو کرد.

**اِفْتَحَلَ اِفْتِحَالاً** ۱. ه : شتری (فحل) نر به او بخشید. ۲. - لایله : برای گشن‌آوری شتر نر اصیل برگزید.

**اِفْتَحَ اِفْتِحَاحاً** ۱. الرجل : آن مرد خسته و مانده شد و از خستگی به تند نفس زدن افتاد، از نفس افتاد. ۲. -

اصابعه : برای نرم کردن بند انگشتان او به وی کمک کرد.

**اِفْتَحَّ** ۱. آن که بند انگشتانش نرم و سست باشد. ۲. اسد - شیر پهن پنجه. ۳. - الطَّرف : مرد سست نگاه،

صاحب نگاهی بی‌حال. مؤ : فتناء. ج : فتنح.

**اِفْتَحَّ اِفْتِحَاحاً** (ف خ خ) : در خواب خرناس کشید، خرخر کرد.

**اِفْتَحَرَ اِفْتِحَاراً** بكذا : بدان بالید، افتخار کرد. مانند فَنَحَرَ است.

**اِفْتَدَى اِفْتِدَاءً** (ف د ی) : ۱. خود را باز خرید، برای رهایی خود سربها و فدیة داد. ۲. - الاسیر : اسیر را با

دادن مالی رهایی بخشید. ۳. - ت المرأة نفسها من زوجها : آن زن با دادن مالی به شوهرش از او طلاق

گرفت. ۴. - منه بكذا : از او پرهیز کرد، دوری گزید.

**اِفْتَرَأَ اِفْتِرَاءً** : ۱. پلکهایش سست شد و نگاهش پایین افتاد. ۲. - ه المرض : بیماری او را سست و بی‌حال

کرد. ۳. - الشراب : می او را مست و سست کرد.

**اِفْتِرَاء** (ف ر ی) : ۱. مصر اِفْتَرَى و ۲. [قانون] : تهمت و بهتان زدن، نسبت خیانت و دروغ به کسی

دادن.

**اِفْتِرَاض** : ۱. مصر و ۲. تصوّر عقلی با صرف نظر از واقع، فرض کردن، پنداشتن. ۳. [منطق] : راهی برای

بیان و اثبات عکس بعضی قضایا، توسل به امر فرضی برای اثبات یا نقش قضیه‌ای، فرضیه.

**اِفْتِرَاق** : ۱. مصر و ۲. [فقه] : قطع روابط زناشویی، جدایی دو همسر از یکدیگر.

۲. - الامْرَ: کار را آغاز کرد.  
اِفْتَرَعَ اِفْتِرَاعًا الْمَاءَ: بر خود آب ریخت.  
اِفْتَرَقَ اِفْتِرَاقًا ۱. القَوْمَ: آنان پراکنده شدند. ۲. -  
 الشَّعْرَ: در میان موی سر فرق باز کرد.  
اِفْتَرَى اِفْتِرَاءً (ف ر ی) ۱. القولَ: از خود حرف  
 درآورد، افترا و دروغ گفت، افترا زد. ۲. (ف ر و) -  
 الفِرَّو: پوستین پوشید.  
اِفْتَرَزَ اِفْتِرَازًا (ف ز ز) علیه: بر او چیره شد.  
الْاِفْتِسَالُ: ۱. مص و ۲. [گیاهشناسی]: قلمه زدن.  
اِفْتَسَلَ اِفْتِسَالًا الْفَسِيلَةَ: پاجوش درخت را در آورد و  
 جای دیگر قلمه زد. - اَفْسَلَ.  
اِفْتَسَلَ اِفْتِسَالًا ه: او را به ترس نسبت داد، ترسو  
 خواند. - فَشَّلَ.  
اِفْتَصَدَّ اِفْتِصَادًا ۱. الرجلَ: آن مرد خود رگ خویش را  
 شکافت، فصد کرد. ۲. - العِرْقَ: رگ را شکافت، رگ زد.  
اِفْتَصَّ اِفْتِصَاصًا (ف ص ص) الشَّيْءَ: آن چیز را کند و  
 از چیز دیگر جدا کرد.  
اِفْتَصَحَّ اِفْتِصَاعًا مِنْهُ حَقُّهُ: تمام حق خود را به زور از  
 او گرفت.  
اِفْتَضَّلَ اِفْتِصَالًا ۱. النخلةَ عَنْ مَوْضِعِهَا: خرمائین را  
 جابجا کرد. ۲. - ت الأمِّ رُضِيعَهَا: مادر کودکش را از  
 شیر خوردن باز گرفت.  
الْاِفْتِضَاحِيَّ: بیمار و منحرفی که میل به ارائه عورت  
 خود دارد. Exhibitionist (E)  
الْاِفْتِضَاحِيَّةُ [روان پزشکی]: بیماری و انحراف تمایل  
 به نشان دادن عورت خود. Exhibitionism (E)  
اِفْتَضَّحَ اِفْتِضَاحًا ۱. الرجلَ: عیبهای او آشکار شد. و  
 رسوا گشت. ۲. - الامْرَ: آن کار یا قضیه شهرت یافت. بر  
 سر زبانها افتاد.  
اِفْتَضَّحَ اِفْتِضَاحًا التَّمْرَ: از خرما شراب ساخت.  
اِفْتَضَّ اِفْتِضَاضًا (ف ض ض) ۱. الماءَ: آب را کم کم  
 ریخت. ۲. - الختمَ: مهر را شکست. ۳. بکارت دختر  
 را برداشت.  
اِفْتَعَلَ اِفْتِعَالًا فِي فِعْلِهِ: در کار خود بخوبی اقدام کرد  
 و همت گماشت.

برای ساختن افعال ثلاثی مزید فیه از باب اِفْتِعَال چون  
 اِخْتِرَامٌ و اِلْتِزَامٌ و اِكْتِسَابٌ و غیره.  
اِفْتَعَلَ اِفْتِعَالًا ۱. الشَّيْءَ: آن چیز را تازه و نو آورد،  
 چیزی بدیع ساخت، اختراع کرد. ۲. - ه: آن را جعل  
 کرد، بر ساخت، تزویر کرد.  
اِفْتَعَمَ اِفْتِعَامًا ۱. ه الطَّيِّبَ: بوی خوش مشام او را  
 انباشت. ۲. - الرجلَ: آن مرد بوی خوش را در مشام و  
 سینه خود انباشت. ۳. - الزكَّامَ: زکام بر طرف شد، از  
 بین رفت.  
اِفْتَقَّ اِفْتِاقًا ۱. السحابَ: ابرها شکافته شدند و کنار  
 رفتند. ۲. - القومَ: ابر از فراز سر آنان کنار رفت. ۳. -  
 ت الشمسَ: خورشید از لابلائی ابرها درآمد، نمایان و  
 تابان شد. ۴. به جایی خشک رسید در حالی که  
 پیرامون آن باران باریده بود. ۵. - الرجلَ: مصائب و  
 بلاها بر او پای فشرد و او را رها نساخت، آفات او را فرا  
 گرفت. ۶. - المكانَ: آنجا فراخ و پر نعمت شد. ۷. -  
 الثوبَ: واجب آمد که آن جامه شکافته شود. ۸. - ه  
 الثوبَ و نحوها: او را به شکافتن درزهای آن جامه یا  
 مانند آن واداشت.  
اِفْتَقَدَ اِفْتِقادًا ۱. الشَّيْءَ: آن را از دست داد، گم کرد.  
 ۲. - ه أو الشَّيْءَ: به دنبال او یا آن چیز گشت، آن را  
 جست و جو کرد.  
اِفْتَقَرَ اِفْتِقَارًا: ۱. فقیر و تنگدست شد. ۲. - إليه أو  
 إلى الشَّيْءِ: به او یا آن چیز نیازمند شد، احتیاج پیدا  
 کرد.  
اِفْتَكَّ اِفْتِكاكًا ۱. به: به او نیرنگ زد و ناگهان به او حمله  
 برد. ۲. - ه ما افتكها (افعل تعجب): چه سرسخت و لجوج  
 است او!  
اِفْتَكَّرَ اِفْتِكارًا ۱. الأمرَ: آن موضوع به فکرش رسید.  
 ۲. - فی الامرَ: در آن کار اندیشید، به آن فکر کرد.  
اِفْتَكَّ اِفْتِكاكًا (ف ک ک) الرهنَ: آن چیز را از گرو در  
 آورد، فک رهن کرد.  
اِفْتَكَلَ اِفْتِكالًا فِي فِعْلِهِ: در کار خود بخوبی اقدام کرد  
 و همت گماشت.

**الْأَفْتَلُ** : ۱. آن که پهلوهایش از هم دور باشد. ۲. سخت و نیرومند. مؤ : فْتَلًا. ج : فُتْلٌ.

**إِفْتَلَّتْ إِفْتِلَاتًا** ۱. الكلام : بدون اندیشه قبلی و بالبداهه سخن گفت. ۲. الامر : بی تأمل و با شتاب آن کار را انجام داد. ۳. الشیء : آن را با شتاب ربود، قاپید. ۴. الامر : آن امر او را غافلگیر کرد. ۵. علیه : کار را بدون او انجام داد. ۶. أَفْتَلَّتِ الرَّجُلُ : مج : آن مرد ناگهان مرد. ۷. أَفْتَلَّتْ بكذا : مج : ناگهان غافلگیر شد. ۸. أَفْتَلَّتِ الشیءُ : مج : ناگهان آن چیز را از دستش ربودند، قاپیده شد.

**إِفْتَلَذَ إِفْتِلَاذًا** ۱. المال : بخشی از آن مال را گرفت. ۲. منه حقه : حق خود را از او گرفت.

**إِفْتَلَقَ إِفْتِلَاقًا** : ۱. در دویدن سخت کوشید. ۲. کاری شگفت‌انگیز کرد. ۳. الجسم : تن فربه شد. ۴. الشیء : آن چیز را شکافت.

**إِفْتَلَّ إِفْتِلَالًا** (ف ل ل) ۱. السیف : شمشیر کند شد، لبه‌اش شکست. ۲. الناس : مردم به اکراه پراکنده شدند.

**إِفْتَلَمَ إِفْتِلَامًا** : بینی او را شکافت، برید.

**إِفْتَلَى إِفْتِلَاءً** (ف ل و) ۱. القوم : در میان آن قوم درآمد. ۲. ه نفسیه : آن را برای خود گرفت. ۳. الولد : کودک را از شیر گرفت. ۴. الغلام : آن پسر را پرورش داد. ۵. المكان : آنجا را نگاهداری کرد. ۶. (ف ل ی) - القوم بعینه : آن قوم را به دیده تأمل نگریست.

**الْأَفْتَمُومُ وَ الْأَفْتَمُومُ وَ الْأَفْتِيمُونَ** یو معد : افتیمون، گیاهی طبی از تیرهٔ پیچکیان با سرشاخه‌های نازک که انگل گیاهان دیگر می‌شود، زیرهٔ رومی، سیس صغیر، در فصیح عربی کسوت نام دارد.

**أَفْتَنَ إِفْتَانًا** : فتنه برانگیخت - فتن.

**إِفْتَنَّ إِفْتِنَانًا** (ف ن ن) فی الحدیث أو العمل : سخن یا کار را به انواع گوناگون و دلنشین ادا کرد و انجام داد، سخنی جالب گفت یا کاری هنرمندانه انجام داد. ۲. فی الخصومة : در دشمنی زیاده‌روی کرد.

**الْأَفْتُوحُ** : گیاهی بسیار ریز همانند قارچ (اقم و منت) ج : أَفْتَانِیحٌ.

**أَفْتَى إِفْتَاءً** (ف ت و) ۱. فی المسألة : در آن موضوع حکم داد، فتوی داد، اظهار نظر کرد. ۲. جوان گردید.

**أَفْتَأَ إِفْتَاءً** (ف ث أ) ۱. الحر : گرما فرونشست. ۲. بسیار خسته شد و بی حال افتاد. ۳. ت السماء : آسمان صاف و روشن شد. ۴. بالمکان : در آنجا اقامت گزید.

**الْأَفْتِاحُ** ج : فُتِیحٌ. (قا، اقم).

**أَفْتِجَ إِفْتِجًا** : سخت مانده و خسته شد، از نفس افتاد. **أَفْجَجَ إِفْجَاجًا** (ف ج ج) : ۱. دژه را پیمود، در میان شکاف دو کوه راه رفت. ۲. مابین رجلیه : دو پایش را از هم باز گذاشت، گام فراخ پیمود. ۳. در رفتن شتافت، تند رفت. ۴. الأرض بالمحراث : زمین را شخم کرد، با گاو آهن شکافت.

**الْأَفْجَجُ** : ۱. انسان یا ستوری که میان دو پایش گشادی و فاصلهٔ بیش از معمول باشد. ۲. آن که گامهای فراخ بردارد، گشاد گشاد راه برود. مؤ : فَجَّاءٌ. ج : فَجَّجٌ.

**أَفْجَرَ إِفْجَارًا** : ۱. در سپیده دم درآمد. ۲. از راه راست منحرف شد. ۳. هرزگی و بدکاری کرد، زنا نمود. ۴. دروغ گفت. ۵. کافر شد. ۶. ه : او را آدمی بدکاره یافت. ۷. آب بسیار آورد. ۸. الینبوع : سرچشمه را جاری ساخت، راهش را باز کرد.

**أَفْجَسَ إِفْجَاسًا** : به عقیدهٔ باطل افتخار کرد.

**أَفْجَعَ إِفْجَاعًا** ه : او را سخت آزرده و دردمند کرد.

**الْأَفْجَلُ** : آن که دو پایش از هم فاصله دارد. مؤ : فَجْلَاءٌ. ج : فَجْلٌ.

**الْأَفْجَمُ** : آن که گوشهٔ لبش سبتر باشد. مؤ : فَجْمَاءٌ. ج : فَجْمٌ.

**أَفْجَنَ إِفْجَانًا** : پیوسته گیاه (فَیْجَن) سداب خورد.

**أَفْجَى إِفْجَاءً** (ف ج ی) : زندگی و گذران خانواده‌اش را بر آسایش و فراخی ساخت، بر خانواده‌اش تنگ نگرفت.

**الْأَفْجَى** (ف ج و) : آن که میان دو پا یا دو رانش فاصله باشد. مؤ : فَجْوَاءٌ. ج : فَجْوٌ.

**الْإِفْجِیحُ** : ۱. دژه ژرف میان دو کوه بلند. ۲. دژه فراخ.



**الأفحج**: آن که پاهایش سست و شل باشد. مؤ: فحّاء. ج: فحّج.

**أفحز إفحاراً** ه علیه: او را بر خود یا دیگری ترجیح داد.

**الأفحّم** أفعد: والاتر، بزرگتر و باشکوهتر.

**أفدّ** أفدّ: ۱ شتاب ورزید، عجله کرد. ۲ کنندی ورزید، درنگ کرد (از اضداد است). پس او أفدّ: شتابنده یا درنگ کننده و مؤنث آن أفدّة است. ۳. الرجل: اجل او نزدیک شد.

**الأفدّ**: ۱ مدّت و مهلت. ۲ اجل. ج: أفاد.

**الأفدّاس** ج: فُدّس.

**الأفدان** ج: فَدَن.

**أفدّح إفداحاً** الجمل الأمر: بار یا آن کار را سنگین و دشوار یافت، آن را فوق طاقت دید.

**الأفدّع**: آن که بندهای استخوان دست و پایش کج باشد. مؤ: فُدّعاء. ج: فُدّع.

**أفدّم إفداماً** ۱: بر آن دهانه بند نهاد. ۲. ه: او را کودن و نادان یافت یا شمرد. ه فُدّم.

**الأفدّنة** ج: فَدَان.

**أفدّی إفداءً** (ف دی) ۱ ه الأسیر: او را واداشت که آن اسیر را باز خرد و آزاد کند. ۲. ه: الأسیر: از آن اسیر فدیه و سربها پذیرفت. ۳. درشت هیكل شد.

**الأفدّية** ج: فِداء.

**الأفدّاد** ج: فَدّ.

**أفدّ إفدّاداً** (ف ذ ذ) ۱ ت الشاة: میش یک بزّه زایید. پس آن مَفدّ است: زاینده یک بزّه.

**الأفدّ**: تیر بی پر سوفار، تیری فقط مرگب از پیکان و چوبه.

**أفّر** أفراً و أفوراً: ۱ شادمانی کرد. ۲ در دویدن برجست و پرید. ۳. ه: الغلام: غلام در خدمت چابکی و سبکیالی کرد. پس او أفّر و أفار و میفّار: چابک و چالاک در خدمت است. ۴. ه: القدر: دیگ سخت جوش زد.

**أفّر** أفراً ۱ ت الدابة: ستور پس از مشقت و لاغری فربه شد. پس آن أفرة: ستور فربه است. ۲. ه: الحرّ: گرما سخت شد.

ج: أفاجّج.

**الأفحاء** ج: فحّاء.

**الإفحام**: ۱ مصر و ۲ کسی را از پاسخ گفتن به سخن عاجز کردن. ۳ [منطق]: دلیل و حجت آوردن برای قطع حجت و دلیل خصم.

**أفحج إفحاجاً** عن الأمر: از آن کار منصرف شد، از آن دست کشید.

**الأفحج**: آن که در اره رفتن نوک پاهایش را نزدیک به هم و پاشنه‌ها را دور از هم گذارد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**أفحش إفحاشاً**: ۱ سخن زشت و ناسزا گفت، دشنام داد. ۲ کار زشت و ناروا کرد. ۳ بخل ورزید، لثامت کرد.

۴. ه: او را زشت و ناپسند و بد و هرزه یافت.

**أفحص إفحاصاً** ۱ ه الشيء: او را به تفحص و کاوش آن چیز واداشت. ۲ ه الشيء: او را بر جست و جوی آن چیز توانا ساخت، امکان کاوش به او داد. ۳. ه: عنه: او را از آن دور گرداند.

**الأفحل** ج: فحّخل.

**أفحم إفحاماً** ۱ ه: او را با دلیل ساکت و مجاب کرد. ۲. ه: الهّم: غم و اندوه او را از کار بازداشت. ۳. در تاریکی شب در آمد. ۴. ه: البكاء الولد: گریه صدای طفل را برید، او را از نفس انداخت. ۵. أفحيم الولد: مج: نفس کودک از شدت گریه برید.

**الأفحوص**: جایی که مرغ سنگخواره خاکش را می‌کاود و آشیانه می‌کند. ج: أفاجّيص.

**أفح** ی أفحاً الطفل: بر یا فوخ (= ملاح، تشتک سر یا جاندا نه و تارک) آن کودک زد.

**الأفخاذ** ج: فحّخذ و فحّخذ.

**الأفحار** ج: فحّخر.

**الأفحار سبتياً** مع: ۱ (در مسیحیت) قربانی مقدّس، عشاء ربّانی. ۲ شرکت در مراسم عشاء ربّانی.

**الأفحار** ج: فحّخر.

**الأفحار سبتياً** مع: ۱ (در مسیحیت) قربانی مقدّس، عشاء ربّانی. ۲ شرکت در مراسم عشاء ربّانی.

**الأفحار** ج: فحّخر.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

**الأفحج**: آن که رانهایش از هم دور یا یکی از رانهایش لاغرتر از دیگری یا دو رانش به شکل کمان باشد. مؤ: فحّجاء. ج: فحّج.

الأفراء ج: فَرَأ و فَرَأ.

الأفراج ج: فَرَج.

الإفراج: ۱. مص و ۲. [قانون]: آزاد کردن زندانی. ۳. الوقتی: آزادی زندانی به مدتی معین به قید ضمانت، آزادی به قید ضمانت. ۴. الشرطی: آزادی مشروط به شرط حسن رفتار در خارج از زندان.

الأفراج ج: فَرَج.

الأفراج ج: فَرَج.

الأفراء ج: ۱. فرد و فَرده. ۲. «أفراد النجوم»: تک ستاره‌هایی که در کرانه‌های آسمان دیده می‌شوند. ۳. «أفراد الناس»: اشخاص بزرگ، بزرگان و نام‌آوران. الإفراء: ۱. مص و ۲. به تنهایی کار کردن. ۳. [صرف]: مفرد بودن کلمه در برابر مثنی و جمع.

الأفراز ج: فَرَز.

الإفراز: ۱. مص و ۲. تقسیم کردن ملک مُشاع به واحدهای مستقل. ۳. [زیست‌شناسی]: تراوش بعضی مواد سیال از یاخته‌های زنده، عرق کردن، ترشح کردن.

الأفراس ج: فَرَس.

الأفراض ج: فَرَض.

الأفراط ج: ۱. فَرَط. ۲. فَرَط. ۳. فَرَط. ۴. فَرَط. ۵. (به صیغه جمع) اول و آغاز هر چیز «أفراط الصباح»: سپیده دمان، اوایل صبح.

الأفراق ج: ۱. فَرَق. ۲. فَرَق. ۳. فَرَق. ۴. فَرَق.

الإفراق: ۱. مص و ۲. بیرون آمدن (فَرَق) گروه زنبوران عسل از کندو برای ساختن کندویی جدید.

الأفراک ج: فَرَك.

الأفراان ج: ۱. فَران. ۲. مرد خودپسند متکبر «مَرَبنا أشران أفراان»: مردی خودپسند و متکبر بر ما گذشت. الأفرايون و الفُرَیون لا مع: شیر گیا، شیر سگ، فریون.

أفراثاً ۱. الكرش: شکنجه را شکافت و سرگین درون آن را پاک کرد. ۲. «الحب كبد»: عشق جگرش را پاره پاره کرد. ۳. ه: او را نیزه زد. ۴. «الرجل»: او را عیب و بدگویی و ملامت کرد. ۵. «اصحابه»: یاران خود

را با سخن چینی و غیبت در شتر افکند.

أفراجاً ۱. عن السجين: زندانی را آزاد کرد. ۲. ه: الغبار: گرد و غبار کنار رفت. ۳. ه: القوم عن المكان: مردم آنجا را ترک کردند. ۴. ه: ت الدجاجة: مرغ جوجه‌دار شد.

أفراجاً ۱. ه: او را شاد کرد. ۲. ه: ه اللين: بار قرض او را آورده ساخت. ۳. ه: ه الشيء: آن چیز او را اندوهگین کرد (از اضرار است).

أفراجاً ۱. الطائر: پرنده جوجه‌دار شد. ۲. ه: ت البيضة: تخم شکافته شد و جوجه بیرون آمد. ۳. ه: الخوف: بیم و هراس از میان رفت. ۴. ه: قلبه: دلش از ترس خالی شد. ۵. ه: الزرع: کشت جوانه زد. ۶. ه: الأمر: از موضوع رفع ابهام شد و پایان آن معلوم گشت. ۷. ه: القوم يبيضتهم: مردم راز خود را آشکار کردند.

الأفراج ج: فَرَج.

أفرداً ۱. الشيء: آن چیز را کنار گذاشت، آن را جدا کرد. ۲. ه: بالأمر: در آن کار یگانه و بی‌بدیل بود. ۳. ه: بالأمر: آن کار را به تنهایی انجام داد. ۴. ه: ت الأنثى: ماده یک بچه زایید. ۵. ه: إليه رسولاً: پیک و قاصدی نزد او فرستاد، سفیری روانه کرد.

أفراواً ۱. ت الدواب: ستور دندانهای شیری خود را ریخت و دندان نو برآورد. ۲. ه: ه: او را به گریختن واداشت، او را گریزانند. ۳. ه: رأسه بالسيف: سرش را با شمشیر شکافت.

الأقرا ج: ۱. فَر. ۲. خوش خنده خوش لب و دندان. مؤ: فَرًا. ج: فَر.

الأفراة ج: ۱. فَرور. ۲. فَرير.

الأفراة و الأفراة (ف ر ر): ۱. آمیزش، معاشرت. ۲. سختی. ۳. «أفراة الحرة»: آغاز و شدت گرما.

أفراواً ۱. الشيء من غيره: آن چیز را سوا کرد، کنار گذاشت، از دیگر چیزها جدا کرد. ۲. ه: ه: الشيء: آن را به او اختصاص داد. ۳. ه: الصيد الصائد: شکار در تیررس شکارچی قرار گرفت به گونه‌ای که توانست آن را بزند. ۴. ه: ت الخلية السائل: یاخته مایع ترشح کرد.

دشمنی کردن با دیگری دل و جرأت داد. ۱۲. ما اَفْرَطَ منهم احداً: یک تن از آنان را رها نکرد.

الأَفْرُطُ ج: فَرَط.

الأَفْرِطَةُ ج: فَرَط.

أَفْرَعُ اِفْرَاعاً ۱. فی قومه: در میان کسان خود بلند مرتبه و والا شد. ۲. فی الجبل: از کوه سرازیر شد، یا بالا رفت (از اصداد است). ۳. بالقوم: در میان مردم فرود آمد. ۴. الأَرْض: در آن سرزمین گردش کرد و از اوضاع آنجا با خبر شد. ۵. من سفْره: بی‌هنگام از سفر خود بازگشت. ۶. الأمر: آن کار را آغاز کرد. ۷. حاجته أو سفْره: به مقصود یا سفر خود اقدام کرد. ۸. ت الضبْعُ الغنمُ أو فی الغنم: کفتار گوسفندان را درید و تباہ کرد. ۹. اللجام: الفرس: لگام دهان اسب را خون‌آلود ساخت. ۱۰. أهله: سرپرستی کسانش را برعهده گرفت. ۱۱. ت الناقة: شتر نخستین بچه‌اش را زایید. ۱۲. بچه نخستین شتر یا گوسفند را سر برید. ۱۳. الشیء: آن چیز دراز و بلند شد و برآمد. ۱۴. ت الشجرة: درخت شاخه‌دار شد. ۱۵. ت المرأة: آن زن پیش از زایمان خون دید. ۱۶. أفرغ به: مج: دستگیر و کشته شد.

الأَفْرَعُ: پر موی، آن که سرش موی انبوه دارد. مؤ: فرعاء. ج: فَرَع.

أَفْرَعُ اِفْرَاعاً ۱. الإناة: ظرف را خالی کرد. ۲. الماء: آب را ریخت. ۳. الدم: خون ریخت، خونریزی کرد. ۴. المعدن: گدازه فلز را در قالب ریخت. ۵. جهده أو مجهوده أو طاقته أو وسعته: تمام سعی و کوشش یا نیرو و توان یا امکان خود را به کار بست.

الأَفْرَعُ: ۱. خالی، تهی، فارغ. مؤ: فَرَعاء. ج: فَرَع. ۲. «طعنة فَرَعاء»: زخمی گشاد و عمیق.

الأَفْرِعَةُ ج: فِرَاع.

أَفْرَقَ اِفْرَاقاً ۱. المریض: بیمار بهبود یافت. ۲. الغنم: گوسفندان را تباہ کرد، از بین برد. ۳. الغنم: بخشی از گوسفندان از بین رفتند. ۴. ه: او را به ترس واداشت، او را ترساند. ۵. ت الناقة: ماده شتر

أَفْرَسَ اِفْرَاساً ۱. الراعی: چوپان از گله غافل ماند و گرسنگ گوسفندی را ربود. ۲. الاسد حمازه: خیر خود را پیش شیر رها کرد تا خود را نجات دهد. ۳. عن بقیة مال: بخشی از مال را برداشت و بقیه را رها کرد.

أَفْرَسَ اِفْرَاساً ۱. ه بساطاً: برای او فرش و بساطی گسترد. ۲. دارای فرش و اثاث خانه شد. ۳. المكان: در آنجا (فراشته) پروانه و ملخ و حشرات بسیار گرد آمدند. ۴. الغنم للذبیح: گوسفند را برای سر بریدن به زمین افکند. ۵. الشجر: شاخه‌های درخت سبز و گسترده شد. ۶. ه: از او بدگویی کرد. ۷. السیف: شمشیر را تیز و نازک کرد. ۸. عنه: از او دست کشید و به حال خود رهایش کرد. ۹. عنه الموت: خطر مرگ از او گذشت.

الأَفْرِسَةُ ج: فِرَاش.

أَفْرَضَ اِفْرَاصاً ۱. الفرصة: فرصت به دست آورد. ۲. ه الفرصة: فرصت به دست او افتاد. ۳. ه الشیء: او را در بریدن آن چیز توانایی داد، یا به بریدن آن چیز واداشت.

الأَفْرِصَةُ ج: فَرَضَة.

أَفْرَضَ اِفْرَاصاً ۱. ه شیئاً: او را چیزی بخشید. ۲. له کذا: کاری یا چیزی را بر او فرض و واجب گردانید. ۳. ت الماشیة: ستوران به حد نصاب زکات رسیدند و پرداخت زکات آنها فریضه و واجب شد.

الأَفْرَضُ: ۱. افعد و ۲. داناتر به علم فرایض و واجبات شرعی.

أَفْرَطَ اِفْرَاطاً ۱. زیاده روی کرد، از حد درگذشت. ۲. الشیء: آن را فراموش کرد. ۳. ه أو الشیء: او یا آن را ترک کرد. ۴. الإناة: ظرف را لبالب پر کرد، آن را انباشت. ۵. ه علیه: او را بیش از توانش کار فرمود. ۶. ه: او را به شتاب واداشت. ۷. الأمر أو فیه: در آن کار شتاب ورزید. ۸. له: برای آن کار پیک و قاصدی فرستاد، گسیل کرد. ۹. ه ولداً: فرزندی را از دست داد. ۱۰. ه بیده إلی سیفه: پیشدستی کرد تا شمشیر را از نیام برکشد. ۱۱. ه فی الخصومة: به او در

مرد و بچه‌اش از او جدا شد.  
**الْأَفْرَقُ** : ۱. آن که فرق سر باز کرده یا ریش دو شاخه گذاشته باشد. ۲. آن که میان دندانهایش فاصله باشد. ۳. هراسان و وحشت زده. ۴. «دیک آفرق» : خروسی که تاجش شکافته یا شاخ شاخ باشد. ۵. «تیس آفرق» : قوچ یا بز کوهی که فاصله دو شاخش زیاد باشد. مؤ : فَرَقَاءَ. ج : فَرَقٌ.

**الْأَفْرُقُ** ج : فَرَقٌ.

**الْأَفْرِقَاءُ** ج : فَرِيقٌ.

**الْأَفْرِقَةُ** ج : ۱. فَرِيقٌ (گروه) و ۲. فَرِيقٌ (سرلشکر).

**أَفْرَكٌ إِفْرَاكاً** ۱. السنْبَلُ : دانه‌های خوشه رسیده و هنگام مالیدن و جدا کردنش از پوست فرارسید. ۲. ه زوجه : او را به دشمنی همسرش واداشت.

**أَفْرَمٌ إِفْرَاماً** ۱. الإِنَاءُ : ظرف را پر کرد. ۲. الإِنَاءُ : باله یا لبه ظرف را شکست.

**الْأَفْرَمُ** : مرد دندان شکسته. مؤ : فَرَمَاءُ. ج : فَرَمٌ.

**الْإِفْرَنْجُ** و **الْفَرَنْجُ** و **الْفَرَنْجَةُ** مع : فرنگی، اروپایی، فرنگیان، اروپائیان، مردم اروپا به جز رومیان و ترکان. **الْإِفْرَنْجِيُّ** : یک فرنگی.

**الْإِفْرَنْدُ** ف مع : پرنده، جوهر و نگار شمشیر. ج : إِفْرَنْدَاتٌ. **الْإِفْرَنْدَاتُ** ج : إِفْرَنْدٌ.

**إِفْرَنْسَخٌ إِفْرَنْسَاخاً** (ف ر س خ، ف ر س) ۱. البرْدُ : شدت سرما کاهش یافت. ۲. اَلْهَمُّ عنه : اندوه او برطرف شد. ۳. تَفْرَسَخَ.

**الْإِفْرَنْسِيُّ** : فرانسوی.

**الْإِفْرَنْسِيَّةُ** : زبان فرانسه.

**إِفْرَنْقَعٌ إِفْرَنْقَاعاً** (ف ر ق ع، ف ر ق) عنه : از آن کناره گرفت و دور شد. ۱. الْقَوْمُ عَنِ الشَّيْءِ : مردم از اطراف آن پراکنده شدند. ۲. تند و سریع دوید.

**أَفْرَةٌ إِفْرَاهُ** : غلامی چست و چالاک گرفت.

**الْأَفْرَةُ** : ۱. خوشروی نمکین. ۲. باریک و خوش اندام. ۳. استاد کاردان و چالاک. مؤ : فَرَهَاءُ. ج : فَرَهٌ.

**أَفْرَى إِفْرَاءً** (ف ر ی) ۱. الشَّيْءُ : آن را برید، پاره کرد، شکافت. ۲. الشَّيْءُ : به اصلاح آن فرمان داد، خواست

که به آن سر و سامان دهد. ۳. ه : او را سرزنش کرد. **الْإِفْرِيْزُ** یو مع : ۱. کرانه‌های منقوش بالای دیوار یا سرستون که از سطح آن جلوتر می‌آید، اسپر، برزین. ج : أَفْرِيْزٌ. ۲. سایبان و اشکوب ایستگاه. ۳. القَاْزِيْ : لبه قاره‌ها یا دریا، فلات قاره. ۴. بلندی یا تپه شنی ساحلی رودخانه یا دریا و صخره طاقچه گونه دریایی.

**الْإِفْرِيْزَةُ** یو مع : ۱. چتر و سایبان. ۲. کتیبه‌واری کوچک در بالای در برای جلوگیری از دخول آفتاب و باران، آفتاب‌گردان. (پیش دَرَه، در تداول عامه خراسان).

**إِفْرِيْقِيَا** : افریقا (قاره معروف).

**الْإِفْرِيْقِيُّ** : افریقایی، منسوب به افریقا.

**أَفْرٌ - أَفْرًا** : جهید، از جا برجست.

**الْأَفْرُ** : برجستن، جهش، جهیدن.

**الْأَفْرَارُ** ج : فِزْرٌ.

**الْأَفْرَازُ** ج : فَرٌ.

**أَفْرَزٌ إِفْرَاراً** ۱. الشَّيْءُ : آن را شکست، خرد کرد. ۲. ه : الشَّيْءُ : آن را شکافت.

**الْأَفْرُزُ** : آن که روی سینه یا پشت او (فَرَزَةٌ) برجستگی بزرگی چون غده باشد، قوزی. مؤ : فَرَزَاءُ. ج : فَرَزٌ.

**أَفْرٌ إِفْرَاراً** (ف ز ز) ۱. ه : او را ترساند. ۲. ه : او را بی‌تاب و ناآرام کرد. ۳. ه : الرَّجُلُ : آن مرد را (فَرٌ) سبک یافت.

**أَفْرَعٌ إِفْرَاعاً** ۱. ه : او را ترساند، بیمناکش کرد. ۲. ه : تریس او را از بین برد. (از اضداد است). ۳. ه : عنه : هراس او را برطرف کرد. ۴. ه : او را فریاد رسید. به

دادش رسید و به او کمک کرد. ۵. ه : او را از خواب بیدار کرد.

**الْأَفْسَاءُ** : ۱. مرد برآمده سینه و فرورفته پشت. ۲. أَفْسٌ : مردی که میان ناف و زهارش برآمده باشد و بدین علت چون بنشیند برخاستنش دشوار باشد. مؤ :

فَسَاءٌ. ج : فُسَاءٌ.

**الْأَفْسَاحُ** ج : فُسْحٌ.

**الإفْسَادُ** : ۱. مصد و ۲. إتلاف، تلف و نابود کردن. ۳.

دعایی دسته‌جمعی و به‌طور سؤال جوابی که کشیش دعا را به صورت سؤال می‌خواند و حاضران همه جواب معین را بازگو می‌کنند.  
Litany (E)

**أَفْصَحَ إِفْصَاحاً** ۱. الصبْحُ: روشنی صبح آشکار شد. ۲. - الأَمْرُ: آن قضیه آشکار و هویدا شد. ۳. - عن رأيه: عقیده و نظر خود را به روشنی اظهار کرد. ۴. - اللبْنُ: کف شیر خوابید و بی‌سرشیر شد. ۵. - الفرس: بانگ اسب صاف شد. ۶. - البوْلُ: رنگ پیشاب صاف شد. ۷. - النَّصَارَى: عید فصیح مسیحیان فرارسید. ۸. فصیح سخن گفت. ۹. فصیح و زبان‌آور شد.

**أَفْصَدَ إِفْصَاداً** ۱. ت الشجره: جای برآمدن برگ درخت گشوده و کنارهای برگ پیدا شد. ۲. - العرقُ: شکافتن رگ ضروری و واجب شد.

**أَفْصَى إِفْصاصاً** (ف ص ص) إليه من حقه شيئاً: چیزی از حق او را بدو داد، مقداری از حقه را پرداخت.  
الأفصُ ج: فَصَّ.

**أَفْصَمَ إِفْصاماً** ۱. الشيءُ: آن چیز از بین رفت. ۲. - المطرُ: باران باز ایستاد. ۳. - ت الحمى: تب برید.

**أَفْصَى إِفْصاءً** (ف ص ی) ۱. من الأمر: از آن کار رهایی یافت. ۲. - المطرُ: باران بند آمد. ۳. - عنه البردُ: سرما گذشت، تمام شد. ۴. - الصائدُ: شکاری به دام صیاد نیفتاد.

**الإفضاء** ۱. مص أفضى و ۲. [فقه]: آن که دو مجرای بول و حیض زنی را یکی کنند.

**الأفصَح** ۱. الصبْحُ: سپیده دمید. ۲. - النخلُ: خرما رسید و زرد یا سرخ شد.

**الأفصَح** ۱. سفید چرک‌تاب، نه چندان سفید. ۲. شتر. ۳. شیر بیشه.

الأفصِيَّة ج: فضاء.

**أَفْصَحَ إِفْصاحاً العنقودُ**: خوشه انگور یا خرما رسید و هنگام گرفتن شیرهاش شد، وقت آن شد که شیره یا شرابش کنند.

**أَفْضَلَ إِفْضالاً** ۱. عليه: به او احسان نمود، نیکی و کمک کرد. ۲. - عليه: بر او فزونی و برتری یافت. ۳. -

«افساد الاخلاق أو الآداب»: تباه کردن اخلاق یا ادب. ۴. تعطیل.

الأفسال ج: فِئَل.

**أَفْسَحَ إِفْساِحاً** عنه: از او به یک سو رفت، جدا گشت، او را رها کرد.

**أَفْسَحَ إِفْساِحاً** ۱. المكان: آن جای را فراخ و گسترده ساخت، برای کسی جا باز کرد. ۲. آن جای را فراخ و گسترده یافت.

**أَفْسَخَ إِفْساِخاً** ۱. البیع: فسخ معامله لازم شد. ۲. - البیع: او را به فسخ معامله وادار کرد. ۳. - الکتاب: کتاب یا نوشته را فراموش کرد.

**أَفْسَدَ إِفْساداً الرجلُ**: آن مرد فاسد شد. ۲. - ه: او را فاسد یا آن را تباه کرد. ۳. - بینهم: میان آنها را به هم زد، در میانشان جدایی افکند.

**أَفْسَلُ إِفْسالاً** ۱. الفسیلة: پاجوش یا قلمه خرماتن را از مادر جدا کرد و در جای دیگر کاشت. ۲. - الدراهم: درهمها را ناسره و مغشوش کرد.

الأفسل ج: فِئَل: قلمه درخت.

الأفْسنتین یومع: گیاهی خوشبوی و تند و تلخ با برگهایی شبیه به آویشن، افسنتین، خاراگوش، بومادران «عرق افسنتین»: ماده‌ای متبلور که از گیاه افسنتین گیرند.

الأفسال ج: ۱. فِئَل. ۲. فِئَل.

**أَفْشَخَ إِفْشاِخاً** ه بالسوط: او را با تازیانه زد.

**الأفْشِشْغ**: ۱. قوچی که شاخهایش به چپ و راست پیچیده باشد. ۲. آن که دندانهای پیشین او دراز و نامنظم باشد. ۳. اسبی که موی پیشانی‌اش بلند شود و فرو آویزد و جلو چشمانش را بگیرد. مؤ: فْشْغاه. ج: فْشْغ.

**أَفْشَى إِفْشاءً** (ف ش و) ۱. الشيءُ: آن را پخش کرد، منتشر و پراکنده ساخت. ۲. - له سره: راز خود را با او در میان گذاشت، برای او فاش کرد. ۳. چهارپایان و دامهای او افزون شدند.

الأفْشین: (در مسیحیت) نماز ابتهال، مناجات و

انجامید. ۲. ه - او را به زشت‌کاری و رسوایی افکند.  
 ۳. الأمر: آن کار را زشت یافت. ۴. الأمر فلاناً: آن کار فلانی را از رسوایی ترساند.

أَفْطَى إِفْطَاءً (ف ط ی): بد خوی شد.

الأفْعاء (به صیغه جمع): بویهای خوش.

الأفْعال ج: فِعل.

أَفْعَالٌ: ۱. وزنی برای جمعهای مکتسر قیاسی بعضی اسمهای سه حرفی مانند: أفعال جمع فِعل و أفعال جمع قُفْل و أفعال جمع عِنَب و آبال - آبنال جمع ایل و أفعال جمع جَمَل و أفعال جمع كَيْف و أفعال جمع عَضُد و أفعال جمع عُنُق - ص ۲۲، ۲۳ جمع صفاتی که به معنی فاعل و هموزن فَعِيل است مانند: أشرف جمع شَرِيف - ص ۲۳، ۲۵ جمع صفاتی که به معنی فاعل و هموزن فَعُول است مانند: أعداء جمع عَدُو - ص ۲۴، ۲۵ وزن جمع مکتسر بعضی از صفات هموزن فَعْل و فَعِل و فَعَل مانند: ابطال جمع بَطَل و أفعال جمع يَقِظ و أفعال جمع جُنُب - ص ۲۴.

أَفْعَلٌ: وزنی برای ساختن صیغه ماضی ثلاثی مزید فیه از باب أَفْعَلُ يَفْعَلُ أَفْعَالاً چون: أَكْرَمَ و أَعْلَمَ و أَحْسَنَ از بابهای اِکْرَام و اِعْلَام و اِحْسَان - مقدمه، مصادر مزید فیه ص ۱۵.

أَفْعَلُ أَفْعَالاً ه کذا: ۱. او را در انجام آن توانا ساخت. ۲. او را به انجام آن واداشت.

أَفْعَلٌ: وزنی برای ساختن اسم تفضیل چون أَكْبَرُ و أَعْلَمُ و أَعْظَمُ و نیز صفت مشبّهه دالّ بر رنگ چون أَحْمَرُ و أَصْفَرُ و أَسْوَدُ یا دالّ بر عیب و نقص چون أَلْكَنُ و أَعْرَجُ و أَخْرَسُ - مقدمه، مشتقات ص ۳۰.

أَفْعَلٌ: وزنی برای جمع مکتسر قیاسی اسمهایی که بر وزن فَعْل است. مانند: أَنَهْرٌ جمع نَهْرٌ - ص ۲۲.

أَفْعِلَاءٌ: وزنی برای صفاتی که به معنی فاعل و هموزن فَعِيل است مانند: أصدقاء جمع صَدِيقٌ. - ص ۲۵.

علیه فی النسب: در نسب و تبار بر او برتری یافت. ۴. ه - من الشیء: چیزی از آن را باقی گذاشت.

الأفْضَلُ أفضَل: ۱. بهتر، نیکوتر. ۲. برتر، والاتر. ه فی - الاحوال: در بهترین حالات «نحو» - به سوی چیزی بهتر، برای آینده بهتر.

الأفْضَلِيَّةُ: برتری داشتن، ارجحیت، اولویت.

أَفْضَى إِفْضَاءً (ف ض و): ۱. اِلیه بسزّه: راز خود را با او در میان نهاد. ۲. - اِلیه: به او پیوست، کار بدانجا منتهی شد. ۳. - به اِلی کذا: او را به جایی یا چیزی رساند، موضوع را بدانجا کشاند و منتهی ساخت. ۴. ه - به: او را به فضای باز برد. ۵. - المكان: آنجا جایی فراخ بود. ۶. - المكان: آنجا را فراخ کرد، برای کسی جا باز کرد. ۷. فقیر و تنگدست شد. ۸. - الاناء: ظرف را تهی کرد.

الأفْطَأُ: مرد سینه برآمده فرورفته پشت، مانند أفسأ است. مؤ: فطأ. ج: فطأ.

الأفْطَانُ ج: ۱. فطَن و ۲. فطَن.

الأفْطَرَةُ ج: فطور.

الأفْطَحُ: دارای سر و بینی پهن. مؤ: فطحا. ج: فطح. أَفْطَرَ إِفْطَاراً الصائِمُ: ۱. روزه‌دار افطار کرده، روزه شکست. ۲. - فلان: فلانی به وقت روزه‌گشادن و افطار درآمد. ۳. (فطوره) ناشتایی یا صبحانه خورد. ۴. ه - الشیء: آن چیز روزه را باطل کرد یا شکست. ۵. ه - به او صبحانه داد. ۶. - الصائِم: به روزه‌دار افطاری داد، او را واداشت که روزه‌اش را بگشاید.

الأفْطَسُ: ۱. آن که در استخوان بینی او فرورفتگی باشد. ۲. بینی پخش و پهن. مؤ: فطساء. ج: فطس.

أَفْطَمَ إِفْطَاماً الرضیعُ: کودک شیرخوار به وقت باز گرفتن از شیر (فطام) رسید. ۲. - الرضیع: وقت آن شد که شیرخواره را از شیر باز گیرند.

الأفْطِنُ أفع: هوشمندتر، زیرکتر.

الأفْطُورُ: شکافتگی در بینی یا صورت. ج: أفطیر.

الأفْطَاظُ ج: فطأ.

أَفْطَعَ إِفْطَاعاً ۱. الأمر: آن کار زشت شد و به رسوایی

**أَفْعَلَةٌ** : ۱. وزنی برای جمع مکسر قیاسی اسمهای هموزن فَعَالٍ مانند : أَخْمِرَةٌ جمع خمار. ۲. جمع اسمهای هموزن فَعَالٍ مانند أَوْسِنَةٌ جمع زَمان و اَهْوِيَةٌ جمع هَوَاء. ۳. جمع اسمهای هموزن فَعَالٍ مانند : أَغْلِمَةٌ جمع غَلَام و أَغْرِبَةٌ جمع غُرَاب. ۴. جمع اسمهای هموزن فَعَجِلٌ مانند : أَرْزِقْفَةٌ جمع زَغِيف. ۵. جمع اسمهای هموزن فَعُولٍ مانند : أَغْمِذَةٌ جمع غَمُود. ۶. مقدمه ص ۲۳.

**أَفْعَمَ إِفْعَاماً** ۱. ه : آن را کاملاً پر کرد، انباشت. ۲. – المسكُ البيتُ : بوی خوش مشک اتاق را انباشت. ۳. – ه : او را سرشار از شادی کرد. ۴. ه : او را به خشم آورد.

**الْأَفْعَمُ** : پر، لبریز، لبالب، مالمال.

**الْأَفْعَوَانُ** : افعی نر. ج : أَفَاعٍ.

**إِفْعَوْعَمَ إِفْعِيْعَاماً** (ف ع م) ۱. البيتُ : طیباً : اتاق از بوی خوش انباشته شد. ۲. الحوضُ : حوض پر و لبالب شد.

**الْأَفْعَى** : ۱. مار ستمی خطرناک، افعی. أَفْعَى الاشجارِ : مار درختی. – البحرُ : مار دریایی. – طائِرَةٌ : مار پرنده، جهنده میان شاخه‌های درختان. – الماءُ : مار آبی. – مخطّطةٌ أو مقلّمةٌ : مار خط‌دار یا نقش‌دار. – نافخةٌ : مار دمنده. ج : أَفَاعٍ. ۲. [تشریح] «الافاعی» : رگهایی که از دو میزنای منشعب شده دور ناف را گرفته‌اند، رگهای اوراک.

**الْأَفْعَامُ** ج : فَعَمٌ.

**أَفْعَرَ إِفْعَاراً** فاه : دهان خود را گشود.

**أَفْعَمَ إِفْعَاماً** ۱. البيتُ : اتاق را از بوی خوش انباشت. ۲. – الاتاءُ : ظرف را پر و لبریز کرد. ۳. ه : او را از شادی سرشار کرد.

**أَفْعَى إِفْعَاءً** (ف ع و) ۱. الريحانُ : گیاه گل برآورد. ۲. – الشجرُ : درخت شکوفه کرد. ۳. پس از توانگری بی چیز و نیازمند شد. ۴. پس از خوبی، زشت و بد شد. ۵. پس از فرمانبرداری نافرمان شد. ۶. ه : او را به خشم درآورد. ۷. ه : التخلَّةُ أو الكرمةُ : غوره خرما یا انگور

تباه شد و به ثمر نرسید.

**أَفَى أَفّاً** : از درد یا آزرده‌گی و دل‌تنگی أَفَ گفت.

**الأَفُ** : ۱. تراشه اطراف یا چرک زیر ناخن. ۲. چرک گوش.

**أَفَى** اسم فعل : برای اظهار درد و دل‌تنگی و اندوه و کراهت گویند، آخ، آه، واہ. (تنوین در این کلمه برای تکثیر است و حرف آخر آن هر سه اعراب را می‌پذیرد ولی غالباً مجرور است).

**الإِفُ** : ۱. هنگام و وقت مناسب «أتانا على إِفِ الطلبِ» : در هنگام مناسب طلب نزد ما آمد. ۲. دنبال، پس، عقب «كان هذا على إِفِ ذاك» : این به دنبال و در پس آن است.

**الأَفَفُ** : ۱. دل‌تنگی و نگرانی. ۲. چرک گوش که آن را سیملاخ و صملاخ و صملوخ نیز گویند. ۳. چیز اندک و کم مقدار. ۴. وقت و هنگام کاری یا چیزی «كان ذلك على أَفِفِهِ» : آن در هنگام خود بود.

**الأَفَارُ** : بر جهنده نیک دونده.

**الأَفَافُ** : بسیار أَفَ گوینده، افسوس خورنده، خود را نکوهش کننده.

**الأَفَاقُ** : آن که برای کسب معیشت به آفاق زمین رود، در به در برای کسب روزی.

**الأَفَاقُ** : ۱. دروغگو. ۲. دروغ‌زنی که با باطل خود مردم را از راه حق بر می‌گرداند. ج : أَفَاقُونَ.

**الأَفَاقُونَ** ج : أَفَاقٌ.

**الإِفَاقُ** : زمان، هنگام «جاءَ على إِفَاقِ ذلك» : در هنگام آن آمد.

**الأَفَّةُ** : ۱. مفلسی که هیچ ندارد. ۲. مرد کثیف و پلید. ۳. بد دل و ترسو. ۴. «أَفَّةٌ له» : پلیدی بر او باد.

**أَفَفَ تَأْفِيفاً** : ۱. از اندوه و دل‌تنگی أَفَ گفت. مانند أَفَ و تَأَفَّفَ است. ۲. ه : او به : به او گفت أَفَ : آه یا وای بر تو.

**أَفَكَ تَأْفِيفاً** : دروغ‌یافی کرد، دروغ گفت.

**الأَفَلُ** ج : أَفِلٌ.

**أَفَقَ** – أَفَقاً : ۱. به آفاق و کرانه‌های زمین رفت، زمین را درنوردید و همه جا را زیر پا گذاشت. ۲. دروغ گفت. ۳. – الجلْدُ : پوست را پیراست، دَبَّاغی کرد. ۴. – علیه

تباه شد و به ثمر نرسید.

**أَفَى أَفّاً** : از درد یا آزرده‌گی و دل‌تنگی أَفَ گفت.

**الأَفُ** : ۱. تراشه اطراف یا چرک زیر ناخن. ۲. چرک گوش.

**أَفَى** اسم فعل : برای اظهار درد و دل‌تنگی و اندوه و کراهت گویند، آخ، آه، واہ. (تنوین در این کلمه برای تکثیر است و حرف آخر آن هر سه اعراب را می‌پذیرد ولی غالباً مجرور است).

**الإِفُ** : ۱. هنگام و وقت مناسب «أتانا على إِفِ الطلبِ» : در هنگام مناسب طلب نزد ما آمد. ۲. دنبال، پس، عقب «كان هذا على إِفِ ذاك» : این به دنبال و در پس آن است.

**الأَفَفُ** : ۱. دل‌تنگی و نگرانی. ۲. چرک گوش که آن را سیملاخ و صملاخ و صملوخ نیز گویند. ۳. چیز اندک و کم مقدار. ۴. وقت و هنگام کاری یا چیزی «كان ذلك على أَفِفِهِ» : آن در هنگام خود بود.

**الأَفَارُ** : بر جهنده نیک دونده.

**الأَفَافُ** : بسیار أَفَ گوینده، افسوس خورنده، خود را نکوهش کننده.

**الأَفَاقُ** : آن که برای کسب معیشت به آفاق زمین رود، در به در برای کسب روزی.

**الأَفَاقُ** : ۱. دروغگو. ۲. دروغ‌زنی که با باطل خود مردم را از راه حق بر می‌گرداند. ج : أَفَاقُونَ.

**الأَفَاقُونَ** ج : أَفَاقٌ.

**الإِفَاقُ** : زمان، هنگام «جاءَ على إِفَاقِ ذلك» : در هنگام آن آمد.

**الأَفَّةُ** : ۱. مفلسی که هیچ ندارد. ۲. مرد کثیف و پلید. ۳. بد دل و ترسو. ۴. «أَفَّةٌ له» : پلیدی بر او باد.

**أَفَفَ تَأْفِيفاً** : ۱. از اندوه و دل‌تنگی أَفَ گفت. مانند أَفَ و تَأَفَّفَ است. ۲. ه : او به : به او گفت أَفَ : آه یا وای بر تو.

**أَفَكَ تَأْفِيفاً** : دروغ‌یافی کرد، دروغ گفت.

**الأَفَلُ** ج : أَفِلٌ.

**أَفَقَ** – أَفَقاً : ۱. به آفاق و کرانه‌های زمین رفت، زمین را درنوردید و همه جا را زیر پا گذاشت. ۲. دروغ گفت. ۳. – الجلْدُ : پوست را پیراست، دَبَّاغی کرد. ۴. – علیه

بر او فزونی و برتری یافت. ۵. ه و علیه: بر او در عطا فزونی یافت یا بر او پیشی گرفت. ۶. ه - الولد: آن پسر را ختنه کرد.

**أَفِيقٌ** - أَفَقًا: در بخشش یا دانش و گشاده‌زبانی یا دیگر فضیلتها به کمال رسید، پس او أَفِيقٌ و أَفِيقٌ: به غایت بخشنده و دانشمند و زبان‌آور است.

**الْأَفْقُ**: ۱. مصدر أَفَقٌ و ۲. راه، روی جاده، راه روشن. ۳. چرم دباغی شده. ج: أَفَاق.

**الْأَفْقُ وَالْأَفْقَى**: ۱. أَفَقٌ، کرانه آسمان، آنجا که آسمان و زمین به نظر پیوسته آید. ۲. ناحیه. ۳. وزشگاه باد. ۴. حد و نهایت آگاهی و شناخت «فَلانٌ ضَيِّقٌ» - فلانی کم دانش یا کم اطلاع است. «فَلانٌ واسعٌ» - فلانی بسیار آگاه و مطلع است. افق دیدش وسیع است. ج: أَفَاق.

**الْأَفْقَارُ** ج: فُقَرٌ.

**الْأَفْقَامُ** ج: فُقَمٌ.

**أَفْقَدَ إِفْقَادًا** ه الشیء: او را از آن چیز محروم و بی‌بهره کرد.

**أَفْقَرٌ إِفْقَارًا** ۱. ه: او را بی‌چیز و تهیدست و نیازمند گرداند. ۲. ه - الصید: شکار پشت کرد آن‌گونه که شکارچی توانست او را بزند. ۳. ه - الرجل: آن مرد را فقیر یافت. ۴. ه - الارض: زمین را برای کشاورزی به او عاریه داد، در اختیارش گذاشت. ۵. ه - ظهرٌ مَهْرَه: کوزه اسب خود را عاریه داد. ۶. ه - ظهرٌ المَهْر: پشت آن کوزه آماده سواری شد، وقت آن شد که آن کوزه را سوار شوند.

**الْأَفْقِرَةُ** ج: فُقَيرٌ: مرتاض.

**أَفْقَعَ إِفْقَاعًا**: بد حال و تنگدست شد.

**الْأَفْقَعُ** ج: فُقَعٌ.

**أَفْقَلَ إِفْقَالَاتٍ** الارض: زمین پر غله شد.

**الْأَفْقَعُ**: بسیار سفید. مؤ: فُقَعَاءٌ. ج: فُقَعٌ.

**أَفْقَمَ إِفْقَامًا** الامر: آن کار را ناراست و نابرابر و کج و معوج یافت.

**الْأَفْقَمُ**: ۱. ه آن که فک بالایش پیش آمده و درست روی فک زیرین نمی‌نشیند، کج دهان. ۲. ه کار ناراست و

ناهموار و سخت. مؤ: فُقَمَاءٌ. ج: فُقَمٌ.

**أَفْقَهَ إِفْقَاهًا** ه الامر: آن کار یا موضوع را به او یاد داد، فهماند.

**الْأَفْقَى**: آن که در اطراف و اکناف زمین بسیار رود و سیر و سیاحت کند، جهانگرد. (منسوب به أَفَقٌ که نسبتی شاذ و نادر است).

**الْأَفْقَى**: منسوب به افق، ۱. خطی که با سطح دریا یا خط افق موازی باشد. ۲. خط افقی، خطی که از چپ به راست یا بالعکس بر صفحه‌ای کشیده شود و خط عمودی زاویه‌ای نود درجه با آن بسازد.

**أَفَكٌ** - أَفْكَاً و إِفْكَاً و أَفْوَكَاً: ۱. دروغ گفت. پس او أَفَكٌ و أَفَاكٌ و أَفَوَكٌ و أَفِیکٌ: دروغگو و دروغزن است.

ه - أَفْكَاً و إِفْكَاهُ: ۱. بر او دروغ بست. ۲. او را فریب داد. ه - أَفْكَاً ۱. ه عن الشیء: او را از آن چیز باز داشت. ۳. ه: او را به دروغ خبر داد، برای او سخنان باطل گفت و او را فریفت و به (أفیکة) بلای سخت

افکنند.

**أَفَكٌ** - أَفْكَاً و إِفْكَاً: ۱. دروغ گفت. ۲. ه - عنه: گم شد، از دستش رفت. ۳. ه «أَفْكَ المکان»، مج: آن جا بی‌باران و بی‌گیاه شد.

**أَفِیکٌ** - أَفْكَاً: عقل و اندیشه او سست گردید.

**الْأَفْکُ**: ۱. ه فک، منقار پرنده شامل دو قسمت: **الْأَفْکُ** الأعلى: فک بالا و **الْأَفْکُ** الأسفل: فک پایین.

**الإفْکُ**: ۱. ه مصدر أَفَکٌ و ۲. دروغ سخت و بهتان. مفردش إِفْکَةٌ است. ۳. ه گناه.

**الْأَفْکُ** ج: أَفْوَکٌ.

**الْأَفْکَاءُ** ج: أَفْیَکٌ.

**الْأَفْکَارُ** ج: فِکْرٌ.

**أَفْکَرٌ إِفْکَارًا** ۱. ه بالامر: او را در آن کار به فکر واداشت. ۲. ه - فی الامر: در آن کار اندیشید، به آن فکر کرد.

**الْأَفْکُ**: کج استخوان، آن که استخوانش از جا در رفته و جا نیفتاده باشد. مؤ: فُکَاءٌ. ج: فُکٌ.

**الْأَفْکَاءُ** ج: فِکْیَکٌ.

**الْأَفْکَلُ**: ۱. ه لرزه «أخذهُ أَفْکَلٌ»: از ترس یا سرما لرزه بر



اندامش افتاد. ۲. لرزش صدا. ۳. گروه و جماعت «جاء القوم بأفکلیهم»: همه آن گروه آمدند، همگی آمدند.  
**افکة افکاهما** ت الناقه: شتر پیش از زایمان با خوردن علف بهاری پر شیر شد.  
**الافکة**: شوخ و پر مزاح. «هو افکة الناس»: او شوخ طبع ترین مردم است.  
**الافکوهة**: ۱. سخن یا کار خوشمزه، شوخی، لطیفه، جوک. ۲. شگفت آور. ج: افکینه.  
**أفل** - **أقولاً** النجم: ستاره غروب کرد و ناپدید شد.  
**أفل** - **أقولاً** النجم: ستاره غروب کرد، پنهان شد.  
**أفل** - **أقولاً** ۱. النجم: ستاره غروب کرد، پنهان شد، پس آن **أفل**: غروب کننده و پنهان شونده است. ۲. به نشاط آمد، چابک شد (الر).  
**أفل** - **أفلاً** ۱. - **فلان**: فلانی شاد گردید، با نشاط و سر زنده شد. ۲. - ت المرضع: شیر حیوان شیرده خشک شد (الر).  
**أفل** - **أقولاً**: ۱. غروب کرد و ناپدید گردید. ۲. - **فلان**: فلانی شاد شد.  
**الأفلاء** ج: ۱. فلاة. ۲. **فلو**.  
**الأفلات** ج: **فلت**.  
**الأفلاج** ج: ۱. **فلج**. ۲. **فلج**.  
**الأفلان** ج: **فلذ**.  
**الأفلان** ج: **فلز**.  
**الإفلاس**: ۱. مص و ۲. تنگدستی و بی چیزی. ۳. [قانون]: ناتوان شدن از پرداخت بدهی، ورشکستگی.  
**الأفلاط** ج: **فلط**.  
**الأفلاطونی**: منسوب به افلاطون. Platonic (E)  
**الأفلاطونیة**: گرایش به اندیشه و تفکر و مکتب افلاطونی. Platonism (E)  
**الأفلاق** ج: ۱. **فلق**. ۲. **فلق**.  
**الأفلاک** ج: **فلک**.  
**الأفلام** ج: **فلم**.  
**أفلت** **إفلاتاً** ۱. منه. از دست او رهایی یافت، در رفت. ۲. - ه او الشيء: او یا آن را رهایی داد، خلاص کرد. ۳.

~ إلى الشيء: آرزومند و مشتاق آن شد. ۴. - ه الشيء: آن چیز او را رها کرد، از آن چیز رهایی یافت.  
**أفلح** **إفلاجاً** ۱. ه علی خصمه: او را بر دشمنش چیره گردانید، او را چیرگی داد. ۲. - له: به سود او بر ضد دشمنش حکم داد. ۳. - حجته: دلیل خود را آشکار و استوار ساخت.  
**الأفلح**: گشاده میان دو دست یا دو پا یا دندانها مؤ: **فلجاء**. ج: **فلج**.  
**أفلح** **إفلاحاً**: ۱. کامیاب شد، به مراد و مقصود رسید. ۲. رستگار شد. ۳. - بالشيء: با آن چیز زندگی کرد. ۴. (در تعبیر قرآنی) «قد أفلح المؤمنون»: مؤمنان بدانچه خدا را خشنود می سازد توفیق یافتند (المؤمنون، ۱). و فلاح دو گونه است: دنیوی، مانند رسیدن به سعادت‌هایی، از قبیل زنده ماندن و غنا و بی نیازی و عزت و سربلندی و اخروی مانند: بقای بی فنا و غنای بی فقر و عزت بی ذلت و علم بی جهل در جوار رحمت پروردگار.  
**الأفلح**: ۱. آن که لب زبرش شکافته، لب شکرى. مؤ: **فلحاء**. ج: **فلح**. ۲. «الشفة الفلحاء»: لب شکافته.  
**أفلس** **إفلاسا**: ۱. بی چیز و مفلس شد. جمع **مفلس**: **مفلسون** و **مفالیس**. ۲. ورشکسته و مفلس شد. ۳. - **فلاناً**: در جست و جوی فلانی برآمد و او را طلب کرد اما به او نرسید و جایش را گم کرد.  
**الأفلس** ج: **فلوس**.  
**أفلس** **إفلاصاً** ۱. الرجل من الأمر: آن مرد از آن کار خلاصی یافت، خلاص شد. ۲. - الشيء من يده: آن چیز از دستش در رفت.  
**أفلم** **إفلاماً** ه الأمر: آن کار او را غافلگیر کرد.  
**أفلق** **إفلاقاً** ۱. الشاعر: شاعر شعری شگرف و بدیع گفت، پس او **مفلق**: آورنده شعری شگفت انگیز و بدیع است. ۲. - فی الأمر: در آن کار استاد و توانا شد. ۳. - **البطيخ**: هندوانه رسیده شد و هنگام شکستن آن فرارسید.  
**أفلک** **إفلاکاً** ۱. فی الأمر: در آن کار اصرار و مداومت کرد، پیگیری کرد. ۲. - ندى الفتاة: پستان دختر گرد

شد، یا گرد بود. پس وی مُفَلِّک: گرد پستان است. ۳. ~  
ت الفتاة: آن دختر دارای پستانهای گرد گردید.

**الأفلك**: ۱. آن که به دور فلک یا تلّ ریگ یا محوری مرکزی بگردد. ۲. بی بهره، آن که بهره مند نباشد و نصیبی نیابد، مفلوک.

**الإفلیکان** (به صیغهٔ مثنی) [تشریح]: دو گوشت پاره در دو سوی زبان کوچک، لوزتین، لوزه‌ها.

**أقلّ إفلالاً** (ف ل ل): ۱. مالش از دستش رفت. ۲. در زمینی بی آب و علف گام نهاد. ۳. ت الأرض: آن زمین خشک و بی آب و علف شد.

**الأقلّ** ج: ۱. قلیل. ۲. شمشیر لبه شکسته، شمشیر گند.

**الأفلوس**: درخت بوداغ.

**أفلی إفلاء** (ف ل و): ۱. الرجل: آن مرد به فلات و دشت درآمد، به سوی بیابان رفت. ۲. الرجل: به بیابان رسید. ۳. الفرس: اسب گزه دار شد. ۴. الفرس: گزه اسب به (قلو) هنگام از شیر گرفتن رسید. پس آن مادر مُفَلّ و مُفلیّة: مادبان گزه از شیر گرفته است. ۵. الصبیّ أو المَهز: کودک یا گزه اسب را از شیر گرفت و پرورد. ۶. (ف ل ی) ~ القوم: به میان آنان درآمد.

**الأفمام** ج: فَم.

**أفَنّ** - **أفناً** ۱. ه الله: خدا عقل او را زایل کرد، یا زایل کناد. ۲. الرجل: آن مرد کم عقل و سست رأی شد. پس او مأفون و أفین: کم خرد، بی عقل است. ۳. ولد الناقة: بچه شتر هرچه شیر در پستان مادر بود خورد. ۴. الناقة: شتر را بی هنگام دوشید. ۵. أفنّ مج: کم خرد و سست رأی شد. ۶. الطعام، مج: آن غذا نیکو و خوشمزه می نمود، اما فایده‌ای نداشت.

**أفین** - **أفناً** و **أفناً**: کم خرد و سست رأی گردید.

**الأفنّ**: ۱. مص و ۲. گیاه سرخ و زرد. مفردش أفنیّة است. ۲. کمی و نقص، کاستی.

**الأفنّ**: ۱. مص و ۲. نادانی، کم خردی، سست عقلی، کودنی. «الرفین تعفی علی أفنّ الأفین»: بسیاری ثروت و مالداري کم عقلی احمق را می پوشاند.

**الأفناء** ج: ۱. فَنء و فَناء. ۲. فَنو. ۳. (به صیغه جمع) (ف ن ی). ۴. ناشناخته نَسَب‌ها، گمنامان. «هو من أفناء الناس»: او از گمنامان و ناشناخته نسبهاست. ۵. قبایلی که از یک تیره و اصل جدا شده باشند.

**الأفناد** ج: ۱. فَنَد و فَنَد. ۲. «أفناد اللیل»: اوقات و پاره‌هایی از شب.

**الأفناق** ج: فَنَق.

**الأفناک** ج: فَنَک.

**الأفنان** ج: ۱. فِن. ۲. فَنَن.

**أفَنَحَ إفناحاً** ۱. رأسه: سر او را شکست. ۲. رأسه: او را خوار و ذلیل و خفیف کرد.

**أفَنَدَ إفناداً** ۱. الشیخ: پیرمرد از پیری خرف و کم خرد گردید. ۲. ه الکیبَر: پیری او را گیج و خرف و ناتوان ساخت. ۳. فی القول: در گفتار خطا کرد یا دروغ گفت. پس او مُفَنِد: خطاکننده در سخن یا اندیشه و دروغگو است. (این کلمه در مورد زنان به کار نمی رود). ۴. الرجل: آن مرد کم خرد و سست رأی شد، خرد آن مرد سست شد. ۵. ه: اندیشه او را سست گرداند. ۶. ه: او را به دروغ نسبت داد و تکذیب کرد، نظرش را مردود شمرد.

**الأفندی** ترکی: لقبی است برای احترام به مرد، آقا در فارسی.

**الأفندی**: نوعی نارنگی. نام دیگرش یوسفی است. Tangerin (S), Mandarin (S)

**الأفتون**: ۱. شاخهٔ درهم پیچیده. ۲. نوع و گونه‌ای از هر چیز. ۳. آغاز جوانی. ۴. تکهٔ پیشین ابر. ۵. اسلوب و شیوهٔ سخن، سبک کلام. ۶. سخن پریشان. ۷. مار زنگی. ج: أفانین.

**أفنی إفناءً** (ف ن ی) ۱. الشیء: آن را فانی و نابود کرد. ۲. القوم: آن قوم را برانداخت.

**الأفتی**: ۱. دارای شاخه‌ها، شاخه دار. ۲. «شعر» : موی نیکوی به هم پیچیده، بوکله. مؤ: فنواء الحیة فنواء: ریش آراسته.

**الأفنیة** ج: فَناء.

- الأفهاء** ج: فوه.
- الأفهار** ج: فُهر.
- الأفهام** ج: فُهم.
- الأفهاء** ج: فوه.
- الأفهد** ج: فُهد.
- أفَهَرُ إِفْهَاراً** ۱. الرجلُ: گوشت تن آن مرد از چاقی طبقه طبقه بر روی هم چین خورد. ۲. در مراسم فُهر (از اعیاد یهود) حاضر شد یا به مدرسه یهودیان رفت.
۳. «أفَهَرَتِ الجاريةُ» مج: آن دختر ختنه شد.
- أفَهَقَ إِفْهاقاً** ۱. الإِناءُ و غِيزَه: ظرف و جز آن را پر کرد. ۲. ~ البرقُ: برق گسترش یافت، روشنائی همه جا را گرفت.
- أفَهَمَ إِفْهاماً** ۱. ه الأَمْرُ: موضوع را به او فهماند. ۲. ~ الرجلُ: آن مرد را دانا و فهمیده یافت.
- الأفهاء** ج: فُهَيْه.
- الأفهود**: کودک فربه نیکو اندام. ج: أفاهيد. ~ فُوهد.
- الأفوات** ج: فَوْت.
- الأفواج** ج: فَوَج.
- الأفواد** ج: فَوْد.
- الأفواف** ج: ۱. فَوَف. ۲. فَوَف. ۳. «ثوب أفواف»: جامه نازک و تَنَك.
- الأفواق** ج: ۱. فَوَّق. ۲. فَوَّق. ۳. فَوَّقَة.
- الأفوام** ج: فَم.
- الأفواه** ج: ۱. فُو و فُوَه و فِيه. ۲. فُوَهَة. ۳. ادويه و چاشنی غذا. ۴. نافه آهو که مشک در آن جمع شود. ۵. اقسام و گونه‌های چیزی. ج: أفاويه.
- الأفوج** ج: فَوَج.
- الأفود** ع: مع: جامه‌ای از جامه‌های کاهنان یهود که از کتان رنگارنگ و منقوش ساخته شده.
- الأفورة** ج: فِيار.
- الأفوغ**: ۱. دهان بزرگ. ۲. رجلٌ ~: مرد دهان بزرگ. مؤ: فَوغاء. ج: فَوغ.
- الأفوق**: تیری که (فوق) ته یا پر سوفار آن شکسته باشد. ج: فَوَّق.
- الأفوق** ج: ۱. فَوَّق: شکافتگی سر و ۲. فَوَّق: سوفار.
- الأفوقات** ج: أفوقَة و أفقة. ج: فَواق.
- الأفوقَة** ج: فَواق و فِياق.
- الأفوك**: دروغگو. مانند أفیک و أفاک است. ج: أفك.
- الأفوكاتو** (دخیل مع): ۱. درختی گرمسیری که میوه‌ای شبیه به گلابی دارد، اَوکادو. Avocado (F) ۲. وکیل دادگستری، وکیل مدافع. Avocat (F)
- الأقول** ج: أفِل.
- الأقولی**: ۱. منسوب به أفول. ۲. «کيهان شناسی»: هر جرم آسمانی که به هنگام غروب خورشید، طلوع یا غروب کند.
- الأقوه**: دهان فراخ و گشاد. ۲. مرد دهان گشاد که دندانهایش بیرون آمده باشد. ۳. مرد زبان آور سخندان. مؤ: فَوها. ۴. «طعنة فَوها»: زخم گشاد و عمیق. ج: فوه.
- الأقیاء** ج: فِیء.
- الأقیاض** ج: فِئض.
- الأقیاف** ج: فِئف.
- الأقیال** ج: ۱. فِئِل. ۲. فِئِل.
- الأقییح**: فراخ، گشاد. مؤ: فِیحاء. ج: فِیح.
- الأقییق**: ۱. پوست آدمی و جانور. ۲. پوستی که آش دادن و دباغی آن تمام نشده.
- الأقییقة**: ۱. پوست دباغی شده و آش داده و پیراسته. ۲. بلای سخت و بد، مصیبت.
- الأقییک**: ۱. دروغگو. مانند أفوک و أفاک است. ۲. سست رأی و درمانده در کار، ناتوان. ۳. فریب خورده. ج: أفکاء.
- الأقییكة**: ۱. دروغ بزرگ. ۲. بلای سخت و بزرگ. ج: أفایک.
- الأقییل**: ۱. شتر یا چارپای کوچک، شتر بچه. ۲. «بنت المخاص» را نیز گفته‌اند: شتر بچه‌ای که مادرش حامله شده باشد. مؤ: أفیلة. ج: إفال و أفایل.
- الأقیین**: سست رأی.
- الأقیون** لا مع: تریاک، افیون.

از تیره گل ابریشمیها که بیش از چهار صد نوع دارد و در مناطق گرمسیری می‌روید. برگ آن قَرَط نام دارد و در دباغی به کار می‌رود، اکاسیا.

**أَقَالَ إِقَالَئَةً** (ق و ل) ۱. ه مالِم یقل : به او که سخنی نگفته بود آن سخن را نسبت داد، به او افترا زد و سخنی را به او بست. ۲. (ق ی ل) - الإیْل : شتران را در نیمروز آب خوراند. ۳. ه البیغ : معامله را فسخ کرد، قولنامه را باطل کرد. ۴. ه اللّه عترته أو - ه عترته : خدا از گناه او درگذشت یا درگذراد، دورش گرداناد. ۵. ه من منصبه : او را از کارش برکنار کرد، معزولش کرد.

**الإقالة** (ق و ل، ق ی ل) : ۱. مصدر أقال و ۲. فسخ معامله و قرار داد و پیمان. ۳. معزول کردن کسی از کار و شغل.

**الأقالید** ج: فِیْلاد.

**الأقالیم** ج: إقْلیم.

**أَقَامَ إِقَامَةً** (ق و م) ۱. ه او را بر خیزاند، از جا بلند کرد. ۲. ه بالمکان : در آنجا مقیم شد، اقامت گزید، مانند. ۳. ه الشیء : آن چیز کج را راست و مستقیم کرد. ۴. ه الصلاة : همواره نماز را بپا داشت. ۵. ه للصلاة : برای نماز اقامه گفت، دیگران را به نماز فراخواند. ۶. ه الحق : حق را آشکار و ثابت کرد. ۷. ه الشیء : بر آن چیز پایداری ورزید، به آن ادامه داد. ۸. ه السوق : بازار را برقرار داشت و بدان رونق بخشید. ۹. ه ما أقومته (افعل تعجب) : چه بسیار راست است (این مورد شاذ است).

**الإقامة** : ۱. مصدر أقام و ۲. ه الجندی : خدمت نظام وظیفه، سپاهگیری. ۳. ه الجندی : موجب و جیره سرباز. ۴. طوی بساط الإقامة : بساطش را برچید و کوچ کرد. ۵. محل الإقامة : اقامتگاه و جایی که در آن سکونت دارد گرچه میهن رسمی و زادگاه او نباشد. ۶. برای مسلمانان، اقامه گفتن در نماز. ۷. ه جبریة : اقامت اجباری، تبعید. ۸. ه الدعوی علی : اقامه دعوی، شکایت رسمی به دادگستری علیه کسی. ۹. ه

**أَقَاءَ إِقَاءَةً** (ق ی أ) ه او را به قی کردن واداشت. **الإقائیم** ج: قَوْم.

**أَقَاتَ إِقَاتَةً** (ق و ت) ۱. ه أو علیه : او را روزی و خوراک داد. ۲. ه الشیء : بر آن چیز قوت و توانایی یافت. ۳. ه : او را نگهداری کرد، نگاه داشت. ۴. ه الرجل : آن مرد روزی‌دار شد.

**أَقَاحَ إِقَاحَةً** (ق و ح) ه : ۱. المكان : او را به جارو کردن آنجا واداشت. ۲. ه الرجل : آن مرد مصمم شد چیزی به سائل ندهد، از بخشش خودداری کرد. ۳. (ق ی ح) ه الجرح : زخم چرکین شد. ۴. ه الجرح : چرک و خونابه از زخم جاری شد.

**الأقاجی** : «أقاجی الأمر» : آغاز کار، اوائل کار.

**أَقَادَ إِقَادَةً** (ق و د) : ۱. القاتل بالقتیل : قاتل را به قصاص خون مقتول کشت. ۲. ه خیلاً : اسب و ستور را به دست او داد تا بکشد، او را به کشیدن آن گماشت. ۳. ه المطر : باران گسترش و شدت یافت. ۴. جلو افتاد، پیشاهنگ شد.

**الأقادیج** ج: أقدح و أقدح جج قذح.

**الأقارب** ج: ۱. أقرب، نزدیکتران. ۲. خویشان و نزدیکان در نسب.

**الأقازل** ج: أقرل.

**أَقَاسَ إِقَاسَةً** (ق س ی) ۱. الشیء بغيره و علی غیره : آن چیز را با چیزی دیگر سنجید، مقایسه کرد. ۲. ه کذا : او را به اندازه کردن آن چیز وادار یا توانا کرد.

**الأقاسیم** ج: قِسم.

**الأقاسیم** ج: ۱. أقسام. جج قِسم. ۲. أقسومة.

**الأقاصیر** ج: ۱. أقصر : دَرَدکش از خشکی گردن. ۲. أقصر : کوتاه‌تران.

**الأقاصی** ج: أفضی.

**الأقاصینص** ج: ۱. أفضوة. ۲. قِصّة.

**الإقاط** ج: وقیط.

**الأقاطع** ج: قَطیع.

**الأقاطیع** ج: أقطوعة. ۲. قُطعان و قِطاع. جج قَطیع.

**الأقاقیا** یو معد : درخت اقاقی، اقاقیا، سنط، درخت سلّم

**أَقْبَضَ إِقْبَاضاً** ۱. - السيف و نحوه: برای شمشیر و مانند آن دسته ساخت. ۲. - ه المتاع: او را به گرفتن کلاهی امکان داد.

**أَقْبَلَ إِقْبَالاً** ۱. إليه: نزد او آمد، بر او وارد شد. ۲. - علی الشيء: آن چیز را لازم گرفت و ملازم آن شد، دست به کار آن شد. ۳. - ه الشيء: آن چیز را در پیش او قرار داد. ۴. - الرجل: آن مرد را در پیش خود قرار داد. ۵. - ه: یاد (قبول) صبا بر او وزید. ۶. - ه بالشيء: آن چیز را بار آورد، محصول داد. ۷. - ت الارض بالنبات: زمین گیاه بار آورد. ۷. - ت الدنيا: دنیا به او روی آورد. ۸. - اليوم: روز نزدیک شد، ۹. - الطريق: او را به آن راه رهنمایی کرد. ۱۰. - ه الشيء: ضامن رسیدن او بدان چیز شد.

**الأقْبَلُ**: چپ چشم، لوچ، دویین، کج بین چنان که گویی به کنار بینی خود می‌نگرد. مؤ: قَبْلَاء. ج: قَبْل.

**إِقْبَلْ إِقْبِلَالاً** (ق ب ل): ت عنیه: چشم او سخت چپ شد یا بود، تاب داشت.

**أَقْبَنَ إِقْبَاناً**: ۱. از دشمن شکست خورد. ۲. در دویدن شتافت، شتابان گریخت، خود را نجات داد.

**الأقْبِيَّة**: ج: قَبَاء.

**الأقْتَاب**: ج: قَتَب. ۲. قَتَب.

**إِقْتَاتَ إِقْتِيَاتاً** الشيء: ۱. آن را روزی و قوت خود قرار داد، آن را خوراک خود ساخت. ۲. - ه بالشيء: آن را خورد. ۳. - للنار: بر آتش هیزم نهاد، برای آتش خوراک فراهم کرد.

**إِقْتَادَ إِقْتِياداً** (ق و د) ۱. ه: آن را کشید. ۲. - ه الدابة لقائدها: ستور به دنبال کننده‌اش به راه افتاد و از او فرمان برد. ۳. - ه الثبات الدابة: بوی علف ستور را به سوی آن کشاند.

**الأقْتَاد**: ج: ۱. قَتَد. ۲. قَتَد. ۳. قَتَاد.

**إِقْتَارَ إِقْتِياراً** (ق و ر) ۱. ه الشيء: سوراخی گرد در وسط آن چیز ایجاد کرد. ۲. - ه الحدیث: آن سخن یا خبر را تحقیق کرد، درباره آن کنجکاو شد. ۳. (ق ی ر) بی چیز و نیازمند شد.

العدل: برپا داشتن عدل، دادگستری کردن.  
**الأقَانيم**: ج: أقنوم (شخص، اصل).

**الأقاوم**: ج: أقوام. جج قَوْم.

**الأقائيز**: ج: قُوز.

**الأقاول**: ج: أقوال. جج قَوْل.

**الأقاونيم**: ج: أقوام. جج قَوْم.

**الأقباة**: ج: قَبُو.

**الأقباة**: ج: قَبْ.

**الأقباز**: ج: ۱. قَبَز. ۲. قَبَز.

**الأقباص**: ج: قَبِص.

**الأقباط**: ج: قَبِط.

**الأقباة**: ج: قَبِع.

**الأقبال**: ج: ۱. قَبِل. ۲. قَبِل.

**الإقبال**: ۱. مص و ۲. حضور، ۳. آمدن. ۴. نزدیک شدن. ۵. - ه علی: پرداختن، اهتمام ورزیدن بر چیزی یا کاری. ۶. رواج. ۷. کامیابی. ۸. ثروتمندی، توانگری، رفاه. ۹. سعادت، نیکبختی.

**أَقَبَّ إِقْبَاباً** (ق ب ب): السفر الفرس: آن سفر اسب را لاغر و مانده ساخت.

**الأقَبَّ**: اسب لاغر و باریک میان. مؤ: قَبَاء. ج: قَبْ.

**الأقَبَّ**: ج: قَبْ.

**أَقْبَحَ إِقْباحاً** ۱. الرجل: آن مرد کاری زشت و قبیح کرد. ۲. - ه: او را زشت یافت یا زشت شمرد.

**الأقْبَح**: ۱. افع، زشت‌تر. ۲. سوسک سرگین غلتان.

**أَقْبَرَ إِقْبَاراً** ۱. ه: او را در (قبر) گور نهاد. ۲. - ه القوم: مردم را به دفن (کشته‌هایشان یا مرده‌هایشان) فرمان داد، یا اجازه داد یا فراخواند. ۳. - ه اللص: دزد در گور رفت و خود را پنهان ساخت.

**الأقْبُر**: ج: قَبِر.

**أَقْبَسَ إِقْباساً** ۱. ه: به او پاره‌ای آتش داد. ۲. - ه العلم: آن دانش را به او آموخت.

**الأقْبَص**: ۱. مرد درشت اندام و بزرگ سر، کله‌گنده. ۲. اسب سبکبار و با نشاط. ۳. آن که در راه رفتن بانوک پا خاک به جلو پاشد. مؤ: قَبِصاء. ج: قَبِص.

برداشت. ۲. - قبضة منه: مشتى از آن را برداشت. ۳. - الشیء: آن چیز را گرفت. اِفْتَبَعَ اِفْتِباعاً ۱. الرجل: آن مرد (قَبْعَة) نوعی کلاه یا سرپوش بر سر نهاد. ۲. - السَّقاءُ أو الوعاء: گوشه دهانه مشک را به درون دهان برد و نوشید، یا سربه درون ظرف کرد و نوشید. اِفْتَبَلَ اِفْتِبالاً ۱. الکلام: سخن را به بدیهه گفت. ۲. - الرجل: پس از بی‌خردی عاقل شد، خود را عوض کرد و بر سر عقل آمد. ۳. - الأمر: آن کار را از سر گرفت. اِفْتَتَرَ اِفْتِتاراً الصائد: شکارچی در کمینگاه و مزغل کمین کرد. اِفْتَتَلَ اِفْتِتالاً القوم: آن گروه کارزار کردند، مردم به جنگ و کشتار یکدیگر برخاستند. اِفْتَتَثَّ اِفْتِتاثاً (ق ث ث) الشیء: آن چیز را از بیخ برکنند، بیرون کشید. اِفْتَتَثَّرَ اِفْتِتثاراً الشیء: آن چیز را رخت و اثاث خانه ساخت. اِفْتَتَّى اِفْتِتاءً (ق ث و) المال: مال گرد آورد. اِفْتَتَّمَ اِفْتِتاماً ۱. الشیء: آن را از بیخ درآورد. ۲. - ه: او را خوار ساخت. ۳. - المال: مال را گرفت و جمع کرد. اِفْتَتَخَفَ اِفْتِتخافاً ۱. ما فى الاتاء: آنچه را در ظرف بود سرکشید و نوشید. ۲. - السیئل الاشیاء: سیل همه چیز را روفت و با خود برد. اِفْتَتَخَّمَ اِفْتِتخاماً ۱. المكان: به زور وارد آنجا شد. ۲. - الأمر: خود را با رنج و زحمت بدان کار انداخت. خود را درگیر آن کار پر زحمت کرد. ۳. - المنزل: آن خانه را ویران کرد. ۴. - ه: او را خوار و حقیر شمرد. ۵. - النجم: ستاره غروب کرد، ناپدید شد. اِفْتَتَحَى اِفْتِتحاءً (ق ح و) المال: مال را تمام گرفت. الاْفْتَدَجُ ج: ۱. قَتَد. ۲. قَتاد. اِفْتَدَحَ اِفْتِدَاحاً ۱. بالعود: چوب آتش زنه به چخماق زد تا آتش دهد. ۲. - الأمر: در آن کار نیک اندیشید و نظر کرد، ترتیب آن را نیک داد. ۳. - المرق: ترید و

الافْتار ج: قِتر.

اِفْتاسَ اِفْتِباساً (ق ی س): ۱. بغیره: آن را با چیزی دیگر مقایسه کرد و اندازه گرفت. ۲. (ق و س) بآبیه: به راه پدر خود رفت و به او اقتدا کرد.

اِفْتاضَ اِفْتِياضاً (ق ی ض) الشیء: آن را از بیخ درآورد، از بن برکنند.

اِفْتاطَ اِفْتِياطاً (ق ی ظ) بالمکان: در روزهای گرم در آنجا اقامت گزید، در ییلاق گذراند.

اِفْتافَ اِفْتِيافاً (ق ی ف) اثره: در (قفای او) و دنبال او رفت، از او پیروی کرد.

اِفْتالَ اِفْتِيالاً (ق ی ل) الشیء: آن را برگزید. ۲. - فى الأمر: در آن کار حکم کرد. ۳. (ق ی ل) شیئاً بشیء: چیزی را با چیزی مبادله کرد.

الافْتال ج: قِتل.

اِفْتامَ اِفْتِياماً (ق ی م) أنفه: بینی او را برید، شکافت.

اِفْتانَ اِفْتِیناناً (ق ی ن) ۱. النبت: گیاه نیکو و خوب و بلند شد. ۲. راست ایستاد و بلند شد. ۳. - ت الروضة: باغ به کمال سبزی و خرمی رسید.

اِفْتابَ اِفْتِاباً ۱. الجمل: بر پشت شتر جهاز نهاد. ۲. - ه یمیناً: برای او سوگند غلیظ و مؤکد خورد. ۳. - الدین: وام بر او سنگین شد، گرانبارش کرد.

الافْتِباس: ۱. مص و ۲. [بدیع]: آن که نثر یا نظم متضمن چیزی از قرآن یا حدیث یا جز آن باشد بی‌آنکه بدان اشارتی شود. ۳. نقل کلام به صورتی غیر حرف به حرف و لفظ به لفظ.

اِفْتَبَسَ اِفْتِباساً ۱. النازأ و العلم و غیرهما: آتش یا دانش یا جز آن را از کسی گرفت، از کسی علم آموخت، بهره‌مند شد. ۲. - الادیب: ادیب و نویسنده یا سخنگو در کلام خود آیه یا حدیث یا قاعده‌ای علمی را به کار برد.

اِفْتَبَصَ اِفْتِباصاً ۱. الشیء: آن را با کناره انگشتانش گرفت. ۲. - من أثره قبصه: از پشت سر او یک مشت از چیزی برداشت.

اِفْتَبَضَ اِفْتِباضاً ۱. المتاع لنفیه: آن کالا را برای خود

**الإقتران** : ۱. مص و ۲. [کیهان‌شناسی]: قرار گرفتن دو کوکب در یک درجه و دقیقهٔ برجی یا در یک جهت و یک طول سماوی، اقتران، مقارنهٔ اختران. ۳. همسری، ازدواج. ۴. [ریاضیات]: ترسیم، نقشه‌برداری فنی.

**اِقْتَرَحَ اِقْتِرَاحاً** ۱. الرأى: فکری را پیشنهاد کرد و به بحث گذاشت. ۲. - علیه شیئاً: چیزی را به او سفارش داد که برایش بسازد. ۳. - علی الشاعر شعراً: از شاعر خواست تا شعری در حق او بسراید. ۴. - علیه کذا أو بكذا: چیزی را به او دستور داد، به زور از او خواست. ۵. - البئز: در جایی که آب نبود چاه زد. ۶. - الأمر: بدون نمونه و الگو به ابتکار خود آن کار را کرد یا آن چیز را ساخت، ابتکار کرد. ۷. - الشیء: آن را بدون اینکه بشنود استنباط کرد و دریافت. ۸. - الشیء: آن را برگزید. ۹. - الخطبۃ: بالبدیهه خطبه خوانند، بی‌اندیشه و طرح قبلی سخنرانی کرد. ۱۰. - الجمل: شتری را که کسی سوارش نشده بود سوار شد.

**اِقْتَرَأَ اِقْتِرَاءً** (ق ر ر): ۱. ه فی العملی أو علیه: او را به کار گماشت. ۲. با (قرور) آب سرد آب‌تنی و شست‌وشو کرد. ۳. - القزۃ: ته دیگ خورد. ۴. - ت القدر: دیگ ته گرفت و ته دیگ درست شد. ۵. - ت الناقۃ: ماده شتر سیر شد و به غایت فربهی رسید.

**اِقْتَرَشَ اِقْتِرَاشاً** الأشیاء: آن چیزها را از اینجا و آنجا فراهم آورد. ۲. - لعیالیه: به خاطر خانواده‌اش کسب و کاری کرد و مالی اندوخت. ۳. - به: نسبت به او سعایت و بدخواهی کرد، بدخواه او بود، به آزار و زیان او اقدام کرد. ۴. - الرماخ: نیزه‌ها به هم برآمد، جنگ نیزه‌ها درگرفت، تراق تراق نیزه‌ها برخاست.

**اِقْتَرَضَ اِقْتِرَاضاً** ۱. منه: از او وام گرفت. ۲. - الحبل: رسن را برید. ۳. - عرضۃ: از او غیبت و بدگویی کرد. **اِقْتَرَعَ اِقْتِرَاعاً**: ۱. رأی داد. ۲. - الشیء: آن را برگزید. ۳. القوم علی کذا: مردم برای چیزی قرعه زدند، قرعه‌کشی کردند. ۴. - النار: آتش را برافروخت.

**اِقْتَرَفَ اِقْتِرَافاً**: ۱. انجام داد، کرد. «- الحسنۃ»: کار نیک و ثواب کرد. «- الذنب»: مرتکب گناه شد. ۲. کار و

شوربا را با دست برداشت و خورد. ۴. - الشیء: آن چیز را شکافت و برید. ۵. القدر: دیگ و قابلمه را با دست تمیز کرد و خورد، ته آن را انگشت کشید.

**اِقْتَدَأَ اِقْتِدَاءً** (ق د د): ۱. الشیء: آن چیز شکافته شد، بریده شد. ۲. - الشیء: آن را به درازا شکافت، برید، - القلم: قلم نی را قَد زد، نوک آن را شکافت. ۳. - الامور: کارها را نیک اداره کرد، فیصله و سامان داد.

**اِقْتَدَرَ اِقْتِدَاراً** ۱. علیه أو علی الشیء: بر او یا بر آن دست یافت، بر آن توانا شد. ۲. در (قذر) دیگ غذا پخت. ۳. - الشیء بالشیء: آن چیز را با چیزی دیگر سنجید و اندازه گرفت.

**اِقْتَدَى اِقْتِدَاءً** (ق د و): به: از او تقلید و پیروی کرد. **اِقْتَدَى اِقْتِدَاءً** (ق ذ ی): ۱. الطایر: پرنده سر خاراند و تکان داد تا (قذی) خاشاک را از چشم خود بیرون آورد. ۲. - الطایر: پرنده چشم خود را باز و بسته کرد، پلک زد.

**اِقْتَرَأَ اِقْتِرَاءً**: ۱. تنگ روزی و بی‌چیز شد. ۲. - رزقه: گذران معاش و روزی او را بر وی تنگ گرداند. ۳. - علی عیالیه: در زندگی و مخارج بر خانوادهٔ خود سخت گرفت، خست و ورزید. ۴. - الشیء: آن چیز را لازم گرفت، پیوسته با آن بود. ۵. - النار: از آتش دود برآورد، همیشه را دودی کرد. ۶. - ت المرأة: آن زن عود سوزاند و بخور کرد.

**الاقتر**: ۱. خاکی و تیره رنگ. ۲. آن که در خرج و نفقه بر خانوادهٔ خود بسیار سختگیر و خسیس باشد.

**اِقْتَرَأَ اِقْتِرَاءً** (ق ر أ): خواند، مطالعه کرد.

**الإقتراح**: ۱. مص و ۲. پیشنهاد. ۳. - مضادّ أو معاكس: پیشنهاد متقابل.

**الإقتراض**: ۱. مص و ۲. مساعده گرفتن. ۳. پیش‌مزد یا مزد علی الحساب قبل از انجام کار گرفتن.

**الإقتراع**: ۱. مص و ۲. [قانون]: مجموعه اموری که برای انجام انتخابات صورت می‌گیرد از رأی دادن و رأی‌گیری و خواندن آراء و غیره، کارهای انتخاباتی. «صندوق»: صندوق رأی در انتخابات. ۳. قرعه‌کشی.

- کاسبی کرد. ۳. - المال: مال به دست آورد و اندوخت.
۴. - فلانٌ مِن مرض فلانٍ: فلانی از دیگری بیماری گرفت، مرض او به وی سرایت کرد.
- اِفْتَرَنَ اِفْتِرَانًا ۱. به: به او پیوست، به او چسبید. ۲. - الشیان: آن دو چیز به یکدیگر پیوستند. ۳. - الرجلُ بفلانةٍ أو - ت المرأة بفلانٍ: آن مرد فلان زن را به زنی یا آن زن فلان مرد را به شوهری گرفت، ازدواج کرد. ۴. [زیست‌شناسی]: جفتگیری کرد.
- اِفْتَرَى اِفْتِرَاءً (ق رو): ۱. مهمانی و سور خواست. ۲. - الضیف: او را مهمان کرد و از او پذیرایی نمود. ۳. شیر غلیظ درست کرد. ۴. (ق ری) - البلاد: شهر به شهر گردید، قریه به قریه طی کرد. ۵. - الأمر: آن کار یا موضوع را بررسی و پیگیری کرد.
- اِفْتَسَرَ اِفْتِسارًا ۱. ه علی الأمر: او را به زور و ناخرسندی بر آن کار واداشت. ۲. ه: بر او چیره شد.
- اِفْتَسَّ اِفْتِساسًا (ق س س): ۱. الأسد: شیر به دنبال طعمه گشت. ۲. - البعیر: شتر تنها چرید.
- اِفْتَسَطَ اِفْتِساطًا القوم المال: آنان آن مال را میان خود قسمت کردند.
- اِفْتَسَمَ اِفْتِسامًا ۱. القوم المال: آنان آن مال را میان خود قسمت کردند. ۲. - القوم: آنان با هم قسم و سوگند خوردند.
- اِفْتَشَبَ اِفْتِشابًا: برای خود نامی نیک یا بد اندوخت.
- اِفْتَشَدَ اِفْتِشادًا السمن: روغن و چربی را جمع کرد.
- اِفْتَشَرَ اِفْتِشارًا ۱. الرجل: آن مرد لباس درآورد، برهنه شد. ۲. - العَصن و غیزه: پوست شاخه یا جز آن را کند.
- اِفْتَشَّ اِفْتِشاشًا (ق ش ش): ۱. الشيء: آن را فراهم آورد. ۲. - ماوجد: هرچه یافت خورد.
- الاقتصاد: ۱. مص و ۲. - السياسي: یا «علم -»: یکی از رشته‌های علوم اجتماعی که در باب چگونگی تولید و توزیع ثروت و استهلاک سرمایه و فعالیتهای مربوط به درآمد و هزینه و روابط مالی افراد جامعه با یکدیگر بحث می‌کند و انواعی دارد. ۳. -
- الاجتماعی: اقتصاد اجتماعی. ۴. - الريفی: اقتصاد روستایی یا کشاورزی. ۵. - الموجه: اقتصاد هدایت شده، زیر نظارت و دخالت دولت، اقتصاد برنامه‌ریزی شده. ۶. - خز: اقتصاد آزاد، اقتصاد همراه با رقابت آزاد. ۷. - جزفی: اقتصاد پیشه‌وری، صنایع دستی. ۸. - قیاسی: اقتصاد سنجشی.
- الاقتصادی: ۱. منسوب به اقتصاد. ۲. عالم علم اقتصاد، اقتصاددان. Economist (E)
- اِفْتَصَبَ اِفْتِصابًا ۱. الشيء: آن را برید، تکه‌تکه کرد. ۲. - الزرع: کشت دارای ساقه و (قصب) نی شد.
- اِفْتَصَدَ اِفْتِصادًا ۱. فی النفقة: در خرج کردن میانه‌روی کرد، صرفه‌جویی کرد. ۲. - فی الأمر: در آن کار میانه‌روی و اعتدال ورزید. ۳. - الشاعر: شاعر قصیده سرود.
- اِفْتَصَرَ اِفْتِصارًا ۱. علی کذا: بدان بسنده کرد. ۲. - ه: (قصره) یعنی بیخ گردن او را گرفت.
- اِفْتَصَّ اِفْتِصاصًا ۱. أثره: در پی او رفت. ۲. - الحديث: سخن و حدیث را درست نقل و روایت کرد. ۳. - من غریبه: از خصم و طرفش قصاص گرفت. مجازاتش کرد.
- اِفْتَصَلَ اِفْتِصالًا ۱. الشيء: آن را برید. ۲. - الشيء: آن چیز بریده شد.
- اِفْتَضَبَ اِفْتِضابًا ۱. الشيء: آن را برید. ۲. - الکلام: سخن را بر بدیهه گفت. ۳. - ه: او را به کاری که بیک نمی‌دانست و نیاموخته بود واداشت. پیش از آموختن او را به انجام کاری تکلیف کرد. ۴. - الناقة: بر ماده ستر پیش از رام شدن سوار شد.
- اِفْتَضَى اِفْتِضاءً (ق ض ی): ۱. الدین: وام را طلب کرد، طلبکاری کرد. ۲. - منه: طلبش را از او گرفت. ۲. - الحال: کذا: وضع چنان اقتضا کرد، ایجاد کرد. ۴. - الأمر: آن کار را مناسب و مقتضی و لازم دانست.
- الاقتصاد: ۱. مص و ۲. [قانون]: آن که یکی از شریکان به هنگام تسویه حساب شرکت پیش از تقسیم سهام مبلغی را که به عنوان وام به شرکت داده از او آن



جدا سازد.

اِفْتَطَّ اِفْتِطَاطًا (ق ط ط) ۱. الشیء: آن را از پهنا برید.

۲. - الشیء: آن چیز از پهنا بریده شد. ۳. - حافز الدابة: شمشیر را تراشید و صاف کرد.

اِفْتَطَعَ اِفْتِطَاعًا ۱. من الشیء قطعاً: بخشی از آن چیز را جدا کرد، برید. ۲. - من مال فلان: بخشی از مال فلانی را برداشت، گرفت، در آن سهمیم شد. ۳. - ما فی الایناء: آنچه را در ظرف بود خورد.

اِفْتَطَفَّ اِفْتِطَافًا ۱. الثمر: میوه را چید. ۲. - القول: خلاصه و چکیده سخن را گرفت و آموخت، گزیده اش را برگرفت. ۳. - الشیء: آن را ربود، کش رفت، قاپید.

الافتع: افد، زبوتر، زیون. مؤ: فتمع. ج: فتمع. اِفْتَمَّتْ اِفْتِمَانًا ۱. الحافز: چاه کن خاک بسیار از چاه بیرون ریخت. ۲. - له العطیة: به او عطای بسیار کرد، چیز بسیار بخشید.

اِفْتَمَدَّ اِفْتِمَادًا ۱. الدابة: آن ستور را برای سواری و برنشستن خود برگزید. ۲. - ه عن الامر: او را از آن کار بازداشت، بازنشسته اش کرد.

اِفْتَمَرَّ اِفْتِمَارًا ۱. الأثر: در پی آن اثر رفت. ۲. - العظم: استخوان را دندان زد و پاره های گوشت را از آن برگرفت و خورد.

اِفْتَمَسَّ اِفْتِمَاسًا العنكبوت: تار تنک در لانه خود رفت و دست و پایش را جمع کرد.

اِفْتَمَلَ اِفْتِمَالًا الباب: در بسته شد.

اِفْتَمَنَّ اِفْتِمَانًا الشاة: گوسفند را از پشت سر ذبح کرد، ذبح غیراسلامی کرد. - أفن.

اِفْتَمَى اِفْتِمَاءً (ق ف و) ۱. در قفای او رفت، دنبالش رفت، از او دنباله روی کرد. ۲. - الشیء: آن را برگزید.

۳. - به: خود را به او اختصاص داد، در اختیار او قرار گرفت. ۴. - ه بامر: او را برای کاری برگزید و بدان مخصوص گرداند.

اِفْتَلَّ اِفْتَالًا ه: او را به کشتن داد، به کشتارگاه آورد یا برد.

اِفْتَلَدَّ اِفْتِلَادًا الماء: آب را با کف دست برداشت، کفی

آب برداشت.

اِفْتَلَزَّ اِفْتِلَازًا الأذخ: پیاله ها را جرعه جرعه نوشید. - الكأس: پیاله را اندک اندک نوشید.

اِفْتَلَحَّ اِفْتِلَاحًا ۱. الشیء: آن را از بیخ درآورد، ریشه کن کرد. ۲. - الشیء: آن را ربود، قاپید، کش رفت. ۳. مطاوعة قلع است یعنی برکنده شد. «قلعته فافتلح»: آن را کندم پس برکنده شد.

اِفْتَلَفَّ اِفْتِلَافًا الطفر: ناخن را از ریشه کشید، کند.

اِفْتَمَّ اِفْتِمَامًا اليوم: آن روز سخت تیره و غبارآلود شد. الاقتم: ۱. سیاه فام یا خاکستری تیره. ۲. آنچه به رنگ تیره مایل به سرخ باشد. مؤ: فتمع. ج: فتمع.

اِفْتَمَّ اِفْتِمَاءً (ق م أ) الشیء: آن چیز را گردآورد، جمع کرد.

اِفْتَمَحَّ اِفْتِمَاحًا ۱. البر: گندم رسیده و دانه اش سخت شد. ۲. - الحب و نحوه: دانه یا مانند آن را بر کف دست نهاد و به دهان برد تا بخورد.

اِفْتَمَشَّ اِفْتِمَاشًا الشیء: آن را از اینجا و آنجا گردآورد، ریزه ریزه جمع کرد. ۲. - الشیء: ریزه های خوراک را برچید و خورد، ریزه خواری کرد.

اِفْتَمَعَ اِفْتِمَاعًا الشیء: گزیده آن را برداشت. ۲. - ما فی الایناء: آنچه را در ظرف بود نوشید. ۳. - الایناء: دهانه یا سوراخ ظرف را در دهان نهاد تا بنوشد.

اِفْتَمَّ اِفْتِمَامًا (ق م م): ۱. سخت غبارآلود و کدر شد. ۲. سخت تیره و تار و ظلمانی شد.

اِفْتَمَّنَّ اِفْتِمَانًا ۱. الرجل: آن مرد کم خوراک و لاغر شد. ۲. - ه: آن را خشک کرد و رطوبتش را گرفت.

اِفْتَمَّنَّبَّ اِفْتِمِنَابًا الخیل: سواران برای حمله به صورت گروه درآمدند.

اِفْتَمَّنَّتْ اِفْتِمِنَاتًا: رام شد، گردن نهاد.

اِفْتَمَنَصَّ اِفْتِمِنَاصًا الصيد: صید را شکار کرد.

اِفْتَمَنَعَ اِفْتِمِنَاعًا ۱. بالشیء: بدان خرسند و قانع شد، قناعت ورزید. ۲. - ت الماشیة: ستور به جایگاه خود برگشت. ۳. - الماشیة لمأواها: ستور را به جایگاه خود برگرداند.